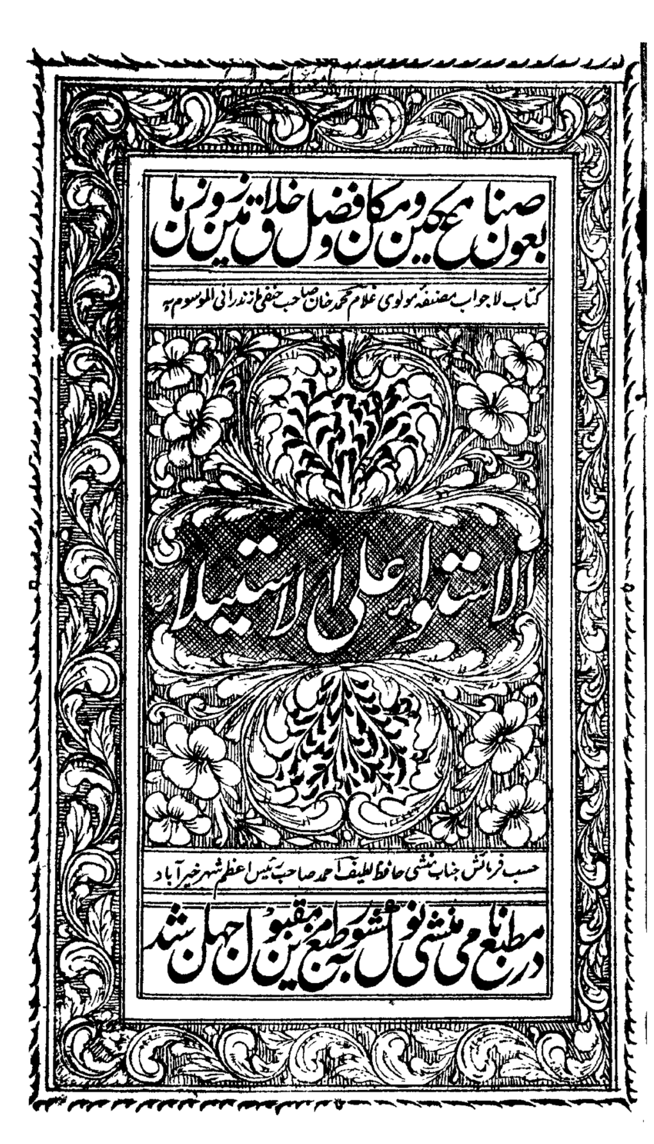

بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان
کتاب لاجواب مصنفہ مولوی غلام محمد خان صاحب حنفی مازندرانی الموسوم بہ
الاستدراء علی الاستیلاء
حسب فرمائش جناب منشی حافظ لطیف احمد صاحب رئیس اعظم شہر خیرآباد
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول اہل جہان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد نامحدود مر احدیرا کہ ذات مقدس او مبدع و مرجع ہر موجود است درود نامعدود مر احمدیرا کہ ذات پاکش بحمد الٰہی محمود است و مناقب وافر بر آل و اصحاب وی کہ خود وصف آنہا گفتہ اند و بشارت کامل مر گروہی را کہ مصداق ما انا علیہ و اصحابی گشتہ اند بعد اما

نور اللہ تعالیٰ قلبک کہ این عاصی پر معاصی موسوم بغلام محمد حنفی ثم چشتی بدیوانخانہ نمائل محمد خان صاحب سلمہ المنان ولد الصدق جناب آصف محمد خان صاحب مرحوم کہ وا قع

دار الاسلام شہر بھوپال است بہ نوشتن تحقیق الایمان فی استواء الرحمن
مشغول بودم کہ ناگہان روزی خان موصوف از در در آمدہ در من
نگاہ کردند و دست بر سرم نہادہ بتغیظ فرمودند کہ چہ میکنی ہوشیار باش
در چہ بلا گرفتاری کہ شب و روز تر از نوشتن فرصت نیست پس
از ان منکہ مزاج خانوالاشان را متغیر دیدم بترس آمدم و ایستادہ
از اوشان عرض کردم کہ قربانت شوم چہ میفرمائید ہرچہ فرمائیہ
بجا آرم آنوقت خان عالی خاندان رسالہ استیلا علی الاحتوا از دست
خویش بدستم نہادند و فرمودند کہ ببین این رسالہ ایست عجوبہ
پر از مکر و فریب کہ صاحبش نہایت بی ادب و گستاخ است کہ در
شان آقای نامدار ما بدزبانیہا کردہ است پس اگر می توانی
بہ ردّ این رسالہ بپرداز و از نوشتن تحقیق الایمان دست بردار کہ
سود ت نمی افتد چونکہ خان ممدوح محسن این عاصی ہستند و بندہ
نمکخوار اوشان تبرک کفران نعمت پرداختہ لہذا از حکم اوشان

سپر نتافتم آتا عرض کردم که پاس مذہب ضرورست اوشان تحسین کردند
و فرمودند انچه که درشان اہل حق و علماے ربانی بی ادبی و گستاخیہا
کردہ است بدفع آن بکوش این نمیگویم که دین و آئین خود را بہر ان
بلکه ہرچه حق باشد آنرا ظاہر کن لہذا بترغیب و تاکید خان موصوف
تحریر تحقیق الایمان را ملتوی داشته به تسوید این رساله پرداختم
و نام وی **الاستواء علی الاستیلاء** نہادم که از استواے تقدس
بخیال استیلا ترک احتوا نشود در عقاید باید فہمید که او تعالے با
جمیع اسماء و صفات تقدس خود از حدود و حوادث پاک است که
شبہه و مثال را بحضرت قدس او راہ نیست جل برہانه و صفات او
تعالی که در قران و حدیث مذکور اند ہمه حق اند لیکن بلا کیف و
ایمان بدان صفات واجب است اما بلا تشبیه و در بودن آن
صفات مقدس شک نیست الا بلا جسم و ذکر آن صفات مقدس
در وقت تلاوت رواست مگر بلا وہم زیرا که او تعالی جل شانه بلا جسم موجود

موجود است و بابداع خویش معبود و بی اعداد واحد است و بید حیث
دستگیر و صانع و مشکلکشا و مجیب عاب علیم است و بی اسباب قدیر و بے
چشم بصیر است و بی گوش سمیع و بی حلول قریب است و بی
اتحاد محیط و بی جهت فوق است و بی مستقر مستوی بر عرش و
بی زبان گویا است نه بحرف و صوت و معیت ذاتی باشیا
دارد نه بجسم و موت جل برهانه و تعالی شانه ازینجا باید فهمید که چند
آزادگان از فرقه اہل ہوا بر آمده خود را در حضرات حنابله می زنند
و برائے ذات او بجهت عز سبحانه جهت فوق ثابت میکنند و میگویند
که او تعالی عز اسمه بذات تقدس خود مستقر بر عرش است لهذا من
نام اوشان استقراریه نهادم که اوشان خدارا فقط بر عرش مستقر
نشسته میدانند بخلاف متکلمین اہل سنت که ایشان بر نفی جهت
و استقرار آماده اند اما در فوق تقدس موافق آن حنابله و در نفی و
اثبات استقرار خیلی مخالفت ازینها بر خاسته که آن حنابله قایل

استقرار اند و متکلمین اہل سنت قایل استوا بخلاف مجسمه که آنها
برای او تعالی غیر از همه جسم و مکان و جهت فوق و استقرار ثابت میکنند
لیکن در جهت و استقرار با آن حنابله موافقت دارند نه در جسم و مکان و
در فوق تقدس همه موافق یکدیگر اند مگر از قاعده آن حنابله فوق خود
منزه بود و در مشرب مجسمه جسم و جسمانی و اتصال مکانی و زمانی و فوق
حدود و نهایات عیان است که دیدن در وی رواست بخلاف متکلمین
اہل سنت علیهم الرضوان که او شان منکر آن فوق اند که از آن جسم و
مکان و زمان و جهت و استقرار و حدود می خیزد بلکه قایل اند بآن
فوق تقدس اند که پیش آن این چیزها را گنجایش نیست پس آن
فوق تقدس فوق است بلا کیف چنانکه بود و غیر متناهی چنانکه
هست او در زیر و بالا جا نگرفته که در فهم و ادراک و کشف و کرامت
گنجد بلکه همه جهات در جنب آن فوق تقدس معدوم اند نسبت آن
فوق تقدس که او را لایق است بر جمیع خلایق برابر غیر ممکن که آن

نفی آنها نفی این لازم آید پس همین است مذہب متکلمین اہل سنت
در مذاہب اربعہ و شک نیست کہ این مذہب صحیح محکم تر و مضبوط تر است
باقی ماند صاحب احتوا کہ اوشان نیز از بہترین اہل سنت اند و از معتزلہ
و جہمیہ و مجسمہ و کرامیہ و غیرہم بیزار اند کہ از میان اہل سنت صرف
اختلافات متکلمین و حنابلہ علیہم الرضوان را بر داشتہ مع وجوہ استدلالات
آنہا از مذہب خود در رسالہ احتوا نمودند معاذ اللہ نہ آنکہ صاحب
احتوا رحمہ اللہ تعالی از جماعت اہل سنت اند و یا حنابلہ علیہم الرضوان
جدا از اہل سنت افتادہ اند کہ در اوشان امام شوکانی علیہ الرحمہ
بیرون از اہل سنت قدم زدہ بنظر صاحب استیلا مجسمہ بر آمدند باوصف
کہ امام شوکانی علیہ الرحمہ اہل حدیث اند از پیشوایان اہل سنت
ہم بودند اگر شوکانی بدان علم از مجسمہ گشتند باز صاحب
استیلا از کجا اہل سنت گردید کہ رسالہ بنظر کورش رسید کہ از ان امام
شوکانی مجسمہ بر خاستند پس خاک در نظری کہ سرداران اہل سنت را

مجسمه بینند حالانکه صاحب استیلا خودش دلبستهٔ اہل تجسیم است نه امام
شوکانی که صاحب استیلا بحماقت ہمچو امام احمد را مجسمه خواند که تا
اہل سنت بدبنالش رفته در سراپردهٔ مجسمه جا گیرند بجیا لیکه مسکن
پیشوایان ما در جنب مجسمه ہست پس ازین رمز فتنه زای صاحب
استیلا بی پرده ہویدا شد که خودش از اہل سنت نیست که در پہلوی
اہل سنت امام شوکانی و صاحب احتوا راندید ہمچو روافض که اکثری
اولیا و جمیع سادات را در اہل سنت نمی بینند پس اگر صاحب استیلا
از اہل سنت بودی او را بایستی که اہل حق را در حق دیده از خطای
وسوسه انگیز خود باز گردیدی ورنه غم نیست که آن اہل سنت چنین متہم
کذاب را در حلقهٔ مجسمه بینند پس عجب نیست که صاحب استیلا با غوای
ہوش ربایان و تکیه نشینان امرتسر مثل جواد علی شاه و مانند آن
رسالهٔ استیلا ساخت که جوابش آسان تر نیست اما بآن ادعای
دانشمندی این بلای ناگہانی برادر از کجا رسید که از استیلای

طعنے بر اهل استوای حقیقی پرداخته در شان علمای ربانی آن بی ادبی و گستاخیها نموده که آن پیش ثقات بالکل ناروا است بلکه ثقات هیچ بیهوده گو را معتبر نمی دانند که بد اندیش راه ضلالت بند زیرا که در رشت گوئی بدایت نیست که ضلالت در وراه نیابد بلکه بیمانه زشت گویان پر از ضلالت و تهی از بدایت است باید دانست که نسبت چیزی که نسبوی ادنی مسلمان روا نباشد باز نسبت آن چیز را بحضور علمای ربانی تصور کردن خیلی ضلالت دارد پیش اهلسنت زیرا که اهل سنت باین مسلک نرفته اند که بی تحقیق بر اهل حدیث تمسک گیرند یا اهل حدیث که فقهارا از اهل حق نشمارند پس آگاه باشید که اینها از تراشیده اهل نفاق اند که از آن آتش در خرمن اهل سنت سنرند و بیخواهند که از شرر ش خوشته حنبلیان سوزد مثل صاحب استیلا که در وادی وهم از راه تعصب رساله نبظر شوخش رسید که صاحب احتوا از آن مخالف اهل سنت بر خاستند حاشا وکلا که صاحب احتوا

مخالف اہل سنت باشند بلکہ صاحب استوا درمیان اہل حق امام
وقت خود اند زیرا کہ باین جاه وحشمت عالم باعمل وتبع سنت اند
کہ گویا در علم وعمل واتباع سنت درین زمانہ نظیرے ندارند واکثر صفات
محمودہ کہ آن متعلق بحضرت انسان اند ایشان نیز بآن صفات موصوف
اند و در شرافت ونجابت اظهر من الشمس جای گفتن نیست اگر بنظر
انصاف بینی راست وبی ریا میگویم جای خوشامد نیست زیرا کہ در
امور دنیوی من پروائے صاحب استوا ندارم کہ چاپلوسی کنم واو شان
نیز از خوشامد گویان وریاکاران راضی نیستند زیرا کہ در مشرب اوشان
ریا جا نگرفتہ است ونہ ریاکاران ودروغگویان را بدربار اوشان
بار است پس اگر صاحب استوا باین رتبہ عالی کہ در خود است بخیال
صاحب استیلا سنی نیا مدند باز صاحب استیلا را کہ سنی میگوید کہ
در دین وآئین خویش آتش افروزد حالانکہ در افترا پردازی صاحب
استیلا کسی را شک نیست چنانچہ این فقرۂ غیر مفید ش بر تغویتش دلالت

میکنند قوله رسالهٔ بنظرم رسید که دران ثبوت مکان وجهت فوق چنانچه
مذہب حنابلہ حنابلہ ومجسمہ است برای منزہ سبحان میکند الی آخرہ مثل
مشہور است که دروغ گویم برروی تو وصادق آمد که دروغگورا حافظہ
نباشد ای غافل کجا حنابلہ علیہم الغفران برای او تعالی عزاسمہ مکان
ثابت کردہ اند که در نظر احولت برنگ مجسمہ آمدند وکجا صاحب احتوا
در احتوا ذکر مکان کردہ اند که مالیش بہ مجسمہ یافتی پس اینہمہ بہتانات
از وساوس وخطرات تست ہمچو خاک خشک که بدیوار اہل سنت
نمی چسپد که اوشان بدینبالت رفته از جملہ مہملات صاحب احتوا
را در غیر خود ہبیند اگرچہ صاحب احتوا ابدا ناٹی کاری کردند که از اقوال
وروایات مختلفه بلا تدقیق رسالهٔ احتوا نوشتند اما دران مذہب خود
را وانمودند که معلوم خود می ساختیم که اوشان از کدامی اہل سنت اند
لیکن اہل سنت وجماعت که در مذہب شان احتیاط عظیم است
اوشان را نشاید که بموجب ظن المؤمنین خیرًا مثل صاحب استیلا در

عرصۂ وہم قدم زدہ صاحب احتوا را خارج از اہل سنت شمارند زیرا کہ
اینکار کار بیخبردان است کہ ہرچہ بوہم ورخیال شان میرسد بسیاختہ
ازان سخنہا ندہ اہل حق را بر باطل می پندارند وخود را محقق دانستہ
برراہ راست می گمارند وآنکہ صاحب استیلا موافق اہل سنت منکر
جہت فوق گشتہ کہ او تعالی را جہتی نیست انیکہ راست گفت اما
صفات ذاتی وفعلی او تعالی عز سبحانہ را چرا تہی از کیفیت دانست
کہ بہ انکار جہت رفتہ گاہی مع الکیف وگاہی بلا کیف مرون میزد
باز با نکار جہت چرا پرداخت آیا نفہمید کہ چیز مع الکیف کجا است
کہ بدون جہت باشد کہ رسالۂ بنظر تیرہ اش رسید کہ در صفات الٰہی
جل برہانہ کیفیت بلا جہت ہویدا شد حالانکہ ہیچ کیفیت خالی از
جہت نیست واو تعالی عز سبحانہ با صفتہای تقدس خود ازین
سخنہا خیلی پاک است کہ حد ندارد پس اہل سنت وجماعت را
وہم نگرفتہ کہ بر سخنہای حبیب سالوسیان عمل نمودہ حضرات حنابلہ

علیہم الرضوان را کافر سازند باوصف کہ حنابلہ ہمہ اہل حدیث
اند از اکابر اہل سنت پس اگر آنہا بگمان فاسد صاحب استیلا
کافر شدند باز درجہان مسلمان کیست کہ صاحب استیلا را مسلمان
بیند وصفات جناب باری عز سبحانہ وجل سلطانہ را منزہ و مبرا
از حوادث زمانہ ندانستہ مثل صاحب استیلا در دین وایمان خویش
خلل اندازد انتہی ای غافل نمیدانی کہ ہرچہ در خیال وادراک
قاصر ما می درآیند ہمہ مخلوق او ینار عز شانہ وہمہ صفات تقدس
وتعالی قدیم اند بلاکیف قایم بذات تقدس او تعالی غیر مخلوق
جل سلطانہ کہ نہ عین او تعالی می توان گفت ونہ غیر او تعالے و
او حضرت احدیت جلت عظمتہ با قرب ومعیت واحاطۂ ذاتی فوق
ہمہ مخلوق است برابر بلاکیف وجہت وحلول واتحاد نہ آن
قرب ومعیت واحاطۂ ذاتی کہ مخلوق را لاحق است کہ در آنہا
کیفیت وجہت وحلول واتحاد وغیر ہم پیدا می شوند پس اگر

کسی خواہد کہ از فوق تقدس فوق العرش مراد خود گیرد کہ اللہ تعالی
عز اسمہ بذات تقدس خود فقط بالای عرش است گویا او منکر
وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ
گشت و اگر خواہد کہ از قرب و معیت فقط علمی مراد خود گیرد پس او
منکر وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَّا تُبْصِرُوْنَ وَ هُوَ
مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ شد زیراکہ ضمیر نحن و ضمیر ہو راجع بذات تقدس
او میند عز سبحانہ نہ فقط بعلم او تعالی جل برہانہ کہ مراد از ذات علم خیز د
و دیگر آنکہ در آیت قرب ولکن لا تبصرون صریح دلالت میکند بر بودن
قرب و معیت و احاطہ ذاتی ورنہ بجایش ولکن لا تعلمون جیدا
کفایت نکرد کہ بمیزان عقل سنجیدہ می آید کہ عین او تعالی علم او تعالی است
و مزید بران اینکہ اہل سنت چرا بغور نفرسودند کہ علم او تعالی عین
او تعالی یا غیر او تعالی است حالانکہ فہم و ادراک شان در حدود
حوادث چنان تاختہ کہ دیگران بگرد اوشان پی نبردہ اند لیکن با صفت و

این کمالات اوشان نیز درکنهیات ذات وصفات جناب باری
عز سبحانہ حیران وسرگردان مانده دم درکشیدند وایمان بغیب آوردند
کہ پروردگار ما است جل سلطانہ لیکن نہ بآن شانیکہ در تصور ما گنجد
بلکہ بآن علو مراتب کہ جناب قدس او را لایق است جل برہانہ
زیراکہ او تعالیٰ با اسما وصفات خویش یگانہ است یعنی شریکے
ندارد کہ توسل آن در فہم قاصر ما آید عز سبحانہ واز صفات او تعالیٰ
ہیچ صفتی بمخلوق او نرسیده کہ از تشبیہ وتمثیل ذات وصفات
او تعالیٰ عز سبحانہ درخور فہم قاصر ما آمده بسر آئیم کہ آفتاب ہمچو ذات
او تعالیٰ است وپرتو او مثل علم او تعالیٰ چہ نسبت خاک را با عالم
پاک خبردار کہ اینہمہ از آورده حمقای اہل باطل است مثل آفتاب
پرستان کہ دام از رشتۂ عنکبوت ساختہ در گرفتن عنقای کوشند
وشہپر از برگ توت گرفتہ بخیال عالم بالا می پرند وبی چشم وپا در
دیدن کوه قاف می پویند وای صد وای براین بیچیزدان کہ

سبحانه از تشبیه تنزیهی را می جویند که او به تشبیه نمی ماند جبل
برهانه و او را پاکیزه از جهت و کیفیت نمی دانند جبل سلطانه که جهت
فوق و کیفیت بتشابهه قایل گشته اند که او تعالی در جهت فوق مستقر
بر عرش است بعنوانیکه عرش از و خالی نمی شود و دیگر همه اشیا
محاط علم او بند نه محاط ذات او تعالی زیرا که او تعالی جدا از مخلوق
خود است فقط بذات تقدس خود بالای عرش نشسته قرار گرفته
است و کرسی قدم جای اوست با وصف که بر آخر شب تا سمان
دنیا می آید اما عرش بالای او نمی شود زیرا که او بر عرش قایم است
بر غیر عرش و عرش مکان اوست بدلیل وهو مکانه رواه البخاری
نه غیر عرش الی آخره غرض چگوییم و چه نویسیم از پریشانیهای این
بزرگواران که سخن از دری بهم رسانیده بلا تحقیق لفظها می رانند که او
تعالی فقط بعرش جا گرفته و علم او محیط همه اشیا است نه ذات او
آیا ورنیس قد احاط بکل شئ علما + وکان الله

بکل شئی محیطا را چرا از نصوص قرآنی نمیدانند که گر آنرا بسته با انکار
احاطه ذاتی می برآیند با وصف که جناب احدیت عز سبحانه بندگان خود
را باحاطهٔ ذاتی نیز آگاه کرده است که تا از عملی ذاتی را انکار نه نمایند بلکه
ایمان بالغیب آرند که پروردگار ما بذات تقدیس خود محیط اشیا و قریب اشیا
است و معیت با اشیا دارد و مستوی بر عرش است و مستوی با آسمان
است و فوق همه اشیا است برابر ابا بلا کیف جل سلطانه و تعالی شانه
و در تاویلات صفات تقدس نکوشند بلکه حواله العلم الہی نمایند که ہر چہ مراد
جناب قدس او باشد جل برہانہ و او تعالی را از جسم و جسمانی و اتصال
مکانی و زمانی صاف دانسته جہت و حلول و اتحاد و غیرہم را بجناب
تقدس او راہ ندہند و او را از ہمہ عیوب پاک دانسته از تشبیہات
نجویند و ہر قدر صفتہای او تعالی که در قرآن و حدیث وارد اند ہمہ
اش ایمان آوردم ہیچ صفات خلایق ندانند و نه خلایق را در خور آن
صفات بینند زیرا که خلایق با جمیع صفات خود حادث اند تغیر پذیر در

حدوث و حوادث که احتیاج بآن صفتها دارند و بغیر آن صفات کاری
از نیهانمی برآید که جهت برای اوشان موضوع گشته و او تعالی عزاسمه
با جمیع اسماء و صفات تقدس خود قدیم ازلی و باقی ابدیست که این
چیزها را بجناب تقدس او را دنیست جل سلطانه و تعالی شانه بلکه
به نسبت او تعالی عز سبحانه این چیزها معدوم اند چنانکه بودند که نشانی
از او شان نبود و به نسبت ممکنات موجود اند بمرتبهٔ دهم چنانکه مستند
نشان هید هندپس او حضرت احدیت جلت عظمته با وصف قرب
و معیت و احاطه ذاتی که بلا کیف او را لایق است جدا است این
چیزها یعنی مخالف مخلوق است که با اسماء و صفات تقدس خود شریکی
ندارد که تشبیه با و داده شود یا مثال آید نیست یعنی جدائی نه انفصالی
که خلا درمیان آید یا بوصلی که حلول و اتحاد از آن خیزد که آن لائق و
شایان حوادث اند نه لایق آن حضرت احدیت جلت عظمته که حدوث
جهت را بجناب قدس او راه نباشد زیرا که او تعالی جل برهانه

بیش از وجود حدود و جہت کہ بود بلا احتیاج ہمچنان است کہ احتیاج
بحوادث ندارد بلکہ ہمہ محتاج اویند جل برہانہ العزیز آگاہ باش کہ از
جملہ صفات تقدس او تعالی یکی قرآن مجید است کلام او تعالے
عز سبحانہ کہ نوشتہ شدہ در مصاحف و یاد کردہ شدہ در دلہا و خواندہ شدہ
بزبانہا و فرستادہ شدہ بر جناب رسول اللہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ
والتسلیمات کہ نہ عین او تعالی است و نہ غیر او تعالی بلکہ ہر آئینہ
کلام او تعالی صفت او تعالی است قدیم کہ بغیر از حلول در سینہ ہا
محفوظ است نہ چنانکہ آب در کوزہ و دُر در صدف قرار میگیرد و کلام
الٰہی عز سبحانہ غیر مخلوق است و این الفاظ و حروف و اصوات و
سیاہی و سواد و کاغذ کہ می بینی ہمہ مخلوق اویند جل برہانہ زیرا کہ
انہمہ اسباب قرآن مجید اند از فعل بندگان کہ در خواندن قرآن مجید
باین اشیا محتاج اند و کلام الٰہی عز اسمہ قائم بذات تقدس او ست
کہ اکثر معنی آن ازین اشیا بفہم بندگان میسر نیست اگر کسے کلام الٰہی را

مخلوق داند شک نیست که او کافر است مولوی * گرچه قرآن از
لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است * غرض همه صفات
او تعالی قدیم اند ازلی قایم بذات تقدس او تعالی که حد ندارند که بر
حدوث و حوادث بتعالی فهمیده شود که مستقر شده بر عرش یا نشسته یا
قایم شد یا قرار گرفت بالای عرش پس از این سخنهای پوچ مستمر
استوای او تعالی دانمی شود جل برهانه که اهل سنت بتاویلات اهل
هوا ایمان آرند که او تعالی مستقر شد بر عرش و نه به تفاسیر اهل حق
یقین آرند که او تعالی مستولی شد بالای عرش البته این لفظ مناسب
که مثبت فقط برای رد توهمات مولین است که او تعالی را پاکیزه از
صفات حوادث نمی دانند و نه استوای او تعالی جل شانه که قرآن
بر آن ناطق است مراد از و استیلا گرفتن نیز بعقل راست نمی آید
که از استوای تقدس استیلا خیزد تا اینقدر هست که مفسرین اهل سنت
برای دفع خیالات اهل هوا استر احاطه و قرب و معیت را بلا انکار ذی

علی گمان برده اند و از فوق و استوای تقدس استیلا و فوقیت قهر
مراد خود گرفته اند نه مراد الهی جل برهانه وجهش آنست که عوام الجهل زیر
وساوس و خطرات اهل هوا گرفتار گشته اند ورنه استیلا و علو شان
او تعالی از استوا و فوق تقدس نه برآمده که مراد الهی بغیر امعه از مراد
مفسرین خیزد اگرچه هر صفتی را جدا جدا ظهور در عالم باشد با خاکیان
را چه مجال است که از آن صفات کامله سر یکی را العینیه علوم خود
سازند خصوصاً سر استوا و فوق تقدس که در کلام الهی جل برهانه
وارد و یافته آن نیز کیفیت ندارد که بقول شاعر برابر آمده از آن
استیلا و قهر پیدا شود که بی زد و زخم شمشیر و خونریزی البشر بر عراق غالب
آمد ای مشت خاک از استوای البشر استوای خالق البشر المقتدر کی
نمی آید که از قد استوی البشر علی العراق ٭ من غیر
سیف و دم و مراق ٭ اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ
اسْتَوٰی آسان گردد زیرا که این استوای تقدس نه آن استیلا

که از ان لفظ نشست وبرخاست وقرار واستقرار سرزده اند بلکه این
استوائیست غیر مخلوق که استوای جمیع خلایق باو نسبتی ندارد که تشبیه
اهل حق تراجم شاه ولی الله وشاه عبد القادر وشاه رفیع الدین
علیهم الرضوان استوای جناب باری گردد بالفرض اگر تراجم
این بزرگواران دلالت کنند بر بودن او تعالی مستقر بر عرش باید که
اهل سنت مجسمه وکرامیه را نیز از هم مکتبان خود شمارند زیرا که از مجسمه و
کرامیه زیاده ترکسی بدنبال استقرار جهت فوق ندویده است پس
چرا این هر دو بیچارگان برون از اهل سنت گردیدند آیا از اهل سنت
کسی درپی استقرار جهت فوق نرفته که مجسمه وکرامیه مورد ملامت
شدند ودیگر آنکه اگر از تراجم شاه ولی الله وشاه عبد القادر و
شاه رفیع الدین علیهم الغفران آیات استوا وفوق محکم شمارند باز
در محکم بودن آیات احاطه وقرب ومعیت تشابه از کجا رسید
که اهل سنت بدان ایمان آورده در فریب کتابدان گرفتار آمدند

نمی بینی که از تراجم آن بزرگواران واضح می شود که آیات استوا و فوق محکم
باشند و آیات احاطه و قرب و معیت متشابه بلکه تراجم این حضرات
علیهم الغفران بر محکم و متشابه بودن صفات خمسه برابر دلالت میکنند
که در آیات استوا و فوق و احاطه و قرب و معیت استوا و فوق احاطه
و قرب و معیت ذاتی و علمی هر دو برابر باشد باید دید که از ترجمهٔ آن
بزرگواران راست از کجا برخاسته آمی نمائی گوش دار که اہل سنت
و جماعت تفسیر استوا را باستوای یلیق به دانسته بانکار استقرار و جهت
فوق به پرداخته‌اند نه آنکه منکر صفت استوا و فوق تقدس اند که بران قرآن
ناطق باشد و تفسیر احاطه و قرب و معیت را بعلمی نه از انکار ذاتی فهمیده بانکار
ذاتی نه پرداخته اند که انکار نصوص قرآنی است پس استقراریان در شناعه
که اہل سنت آنچه خویش از زائغین و متبع الفتنه گمارند انتهی و آنکه
استقراریان می سرایند که در غنیه برای او تعالی جهت فوق ثابت باید
و مصنف آن شیخ عبدالقادر جیلانی است که یکی از اکابر اہل سنت است

پس چہ اہل سنت بانکار جہت فوق می برآیند آمی نادان اصلے ندارد کہ غنیہ از تصانیف آنجناب باشد زیراکہ در غنیہ نسبت امام ابوحنیفہ بفرقہ مرجیہ و نسبت اشعریہ بمعتزلہ می نماید و برتقدیر اگر غنیہ از تصانیف آنجناب است باز حنفی را مرجی و اشعری را معتزلی چہ اثر درست حال آنکہ صاحب غنیہ بخلاف اہل سنت وجماعت در اہم آنکہ وی تعالیٰ جل برہانہ را در جہت فوق میداند پس آگاہ باش کہ غنیہ ہرگز ہرگز از تصانیف حضرت شیخ نیست زیراکہ بپایۂ ثبوت ہم نرسیدہ کہ غنیہ از تصانیف آنجناب باشد چنانچہ شیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمہ کہ یکی از خاصان درگاہ آنجناب بودند و از اسرار مخفی اوشان آگاہ در عنوان کہ ترجمہ غنیہ است می فرمایند کہ ہرگز ثابت نشدہ کہ غنیہ از تصانیف آنجناب است اگرچہ انتساب آن بآنحضرت شہرت دارد و نظر برانکہ شاید دران حرفی از آنجناب بود ترجمہ کردم الی آخرہ و دیگر بسیاری از محققین برانمنوال

رفته اند که این کتاب ازان جناب نیست پس انتساب این
کتاب بآنحضرت خطا برخطا است ورنه از علم وکمال اوشان
نقص سرمیزند برای آنکه در غنیه از خود بهترین اهل سنت وجماعت
را در فرقهٔ جهالهٔ مرجیه ومعتزله آورده مشغول بجهت فوق گردید که
هو فی جهت الفوق البته بعضی از غلات روافض وکرامیه وجمیع
مجسمه قایل بر آنند که او تعالی در جهت فوق مستقر بر عرش است پس
سر این رمز واشد که غنیه را یکی از نیها نا نموده منسوب بحضرت
شیخ کرد که تا رخنه در مذاهب اهل سنت افتد لیکن اهل سنت
نادان نیستند که بچند موضوعات اهل هوا فریفته حضرات قادریه را
کرامیه ومجسمه دانند ویا قادریه که امامان خود را مرجیه معتزله شمارند
انتهی وآنکه استقرار یان در برداشتن دستها بوقت دعا بوهم گمان
می برند که او تعالی در آسمان است اصلی ندارد زیرا که جناب
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منع فرموده اند که در وقت

دعا رو بسوے آسمان نکنید چنانچه در صحیح بخاری بروایت
انس رض و در صحیح مسلم بروایت ابوہریرہ رض و جابر رض و در نسائی
وابوداؤد و ابن ماجه بروایت ابن عمر رض و جابر و انس رضی الله
تعالیٰ عنهم بالفاظ مختلفه مروی است تا آید دید و بنا برین سید
جلال الدین در حاشیهٔ مشکوٰة و ملّا علی قاری در مرقات و مولوی
خرم علی در شرح مشارق فرموده اند که در وقتِ دعا نظر با سمان
کردن ناروا است زیرا که وہم پیدا میشود که او تعالیٰ در مکان است
انتہی البته برای حصول مدعا در وقت دعا دست برداشتن بسوے
آسمان ضرور است زیرا که آسمان گنجینه رزق و نعمتهای گوناگون
است که وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ناطق برانست
نه آنکه آسمان جای استقرار او تعالیٰ عز شانه که در قرآن ازان نشانی
نباشد پس آسمان در وقت حاجات قبلهٔ دعا است چنانکه کعبه
شریف در وقت اطاعت خاص قبلهٔ صلوٰة است و آنکه استقرار ان

از امام شافعی علیہ الرحمہ می آرند کہ حدیث کنیزک دلالت دارد بر بودن
او تعالی در آسمان پس حاصلش آنست کہ کنیزک نومسلمہ پیش از اسلام
در جاہلیت معبود خود را در زمین میدید چنانکہ عادت بت پرستان
است و چون بامتحان فی السما گفت پس نفی الہ باطلہ کرد و آن وقت
کنیزک بامتحان برابر آمدہ معلوم شد کہ موحدہ است از پرستندگان
الہ باطلہ نیست شاید کہ این باشد یعنی حدیث کہ از کنیزک سر زدہ
ورنہ از فی السما صریح حلول از اتحاد می خیزد و دیگر آنکہ اگر از فی السما خدا
در آسمان تصور کردہ آید پس باید کہ قول کنیزک منافی استقرار او تعالے
علی العرش شود حالانکہ فی و علی و ہرچہ دران باشد ہمہ مخلوق اند
و مخلوق را بجناب قدس او تعالی جل برہانہ راہ یافتن محال است
و آنکہ استقراریان در پردۂ فریب از ابن عباس رض معانی استوائے
مقدس را استقرار و غیرہ روایت میکنند پوچ است زیرا کہ سیوطے
علیہ الرحمہ در اتقان می گوید کہ سست ترین طرق تفسیر ابن عباس است

است رض کہ طریق کلبی است و در مقاصد کہ شرح صحیح بخاری است
از امام احمد علیہ الرحمہ آمدہ کہ در تفسیر کلبی من اولہ و آخرہ کذب است
کہ دیدن در در روا نیست و در زبدۂ شرح شفا آمدہ کہ کلبی ابو النصر محمد
ابن سائب مفسر کہ بعضی او را ضعیف و اکثر او را کاذب گفتہ اند و
دیگر حالات کلبی در ہم شتربان و یرا از تحقیق التقدیس باید جست
پس بروایت کلبی ابن عباس رض را از استقرار بیان فہمیدن خطا
دارد زیرا کہ ابن عباس رض صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و
سلم و از عبادلِ ثلثہ و پیشوای اہل سنت ہستند چگونہ لفظ استقرار را
از استواے تقدس گرفتہ باشند کہ سواد اعظم بقریب کلبی وغیرہ
آمدہ ابن عباس رض را از پیشوایان خود ہند انند بلکہ انیکار خاص
کار مجسمہ و کرامیہ است کہ او تعالیٰ را در جہت فوق مستقر بر عرش
سید انند بخلاف اہل سنت کہ پیش از تفسیر و تعبیر ظنی و بلا تشبیہ و
تاویل بر جمیع صفات جناب باری عز اسمہ ایمان آوردند و مراد

تحقیق شان را نفہمیدہ لب فرو بستند آری بعضے از خلف ایشان
کہ تفسیر متشابہات را جایز داشتہ اند آن فقط برای دفع زائغین و
متبع الفتنہ است نہ آنکہ اہل سنت از متبعین متشابہات اند کہ بر تاویلات
اہل ہوا ایمان آوردہ سخن از علم متشابہات زنند بلکہ ہمگی شان از
سلف تا خلف بدان رفتہ اند کہ معانی حقیقیہ متشابہات را بجز خدا کسے
نمی دانند و آنکہ چند آزادگان بدنبال مجسمہ و حکمیہ و کرامیہ وغیرہم قدم
بر قدم زدہ در گردہ حنابلہ خود را می شمارند می نالند آن در حقیقت استقرار
اندکہ او تعالی را در جہت فوق مستقر بر عرش می فہمند اما لفظ مستقر و جہت
خود بخود بر بطلان مذاہب ایشان دلالت دارند زیرا کہ درود استقرار
و جہت برای او تعالی عز سبحانہ از کتاب و سنت یافتہ نشدہ است
کہ استوا و فوق او تعالی جل برہانہ استقرار و جہت گشتہ تراجم فارسی
و ہندی شاہ ولی اللہ و شاہ عبد القادر و شاہ رفیع الدین علیہم
الغفران موجب محکم بودن استوای باری مفید استقرار و قیام و

با جلاس و قرار افتد و یا توہمات استقراریان باعث محکم شدن
فوق تقدس منفیہ جہت عالم بالا گردد و حق آنست کہ متکلمین اہلسنت
کہ مثل اوشان کسی در عالم محقق نیست تنفسے ہم از اوشان لفظ
استقرار و جہت را از صفات جناب باری نشمردہ است کہ آز استوا و
فوق تقدس استقرار و جہت خبر دہمی ہنی کہ اہل حق بدان رفتہ اند
کہ تفسیر در متشابہات جاری نمی شود زیرا کہ در متشابہات مراد الہی را
کسی نمیداند کہ معانی حقیقی آن در تصور آید پس آنچہ در تفاسیر اہلسنت
مذکور اند بلا تعیین مراد الہی ہمہ تعبیر اند تفسیر اما مجازا اثر تفسیری نامند
بالفرض اگر تعبیر در متشابہات بعینہ تفسیر دانستہ شود پس در حقیقت آن
نہ تفسیر است و نہ تعبیر بلکہ تاویل است کہ او تعالے بی کام و زبان
کلام تقدس خود از ان خبر دادہ است کہ سوای من کسی نمیداند و
آنکہ استقراریان می سرایند کہ این تفسیر است نہ تاویل آیا نہ فہمیدند
کہ آن کدام چیز است کہ از تبدیل ناشش حقیقت آن مبدل گردد

کہ تاویلِ متشابہات بنام تفسیر نزدشان در فہم مخلوق جا گرفت شنیدۂ
کہ در مذہب اہل سنت ایمان بہ متشابہاتِ قرآنی بغیر تفسیر آوردہ جناب
باری عز اسمہ را از معانی ظاہر آن منزہ و مبرا دانستن است و از
تاویل آن کنارہ کشیدہ علم آن بسوی قایلِ آن حوالہ کردن است
و در ترجمہ اش مراد حقیقی آن را منحصر ساختہ او تعالی جل برہانہ را از جمیع اجزائے
حوادث وصفاتِ شان پاک گفتن است پس ہر کہ خود را اہل سنت
دیدہ دعویٔ علم متشابہات کند شک نیست کہ آن کذاب ابتغاء الفتنہ
از گروہ زائغین است کہ حق تعالی جل شانہ در کلام تقدس خود زائغین
را با ابتغاء الفتنہ یاد فرمودہ وصفِ راسخین فی العلم نمود چنانچہ در اتقانِ
سیوطی علیہ الرحمہ ہم آمدہ است کہ ان الآیۃ دلت علی ذم
متبع المتشابہۃ و وصفہم بالزیغ و ابتغاء الفتنۃ و
علی مدح الذین فوض العلم الی اللہ و سلموا الیہ و
در تفسیر جلالین ذکر است فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ

فیتبعون ما تشابه منهم ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله ای تفسیره وطبرانی علیه الرحمه در معجم کبیر از ابی مالک اشعری رض آورده اند که جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرمودند که بر امت خود نمی ترسم الا از سه خصلت یکی آنکه اوشان خیلی مالدار شوند پس باهم حسد ورزنده یکدیگر را القتل رسانند ودوم آن که خواهش تاویل متشابهات کنند باوصف که معنی متشابهات را سوای او تعالی کسی نمیداند الی آخره وابن ابی حاتم از ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها بر آورده اند که قالت کان رسوخهم فی العلم ان آمنوا بمتشابهه ولا یعلمونه یعنی فرموده اند حضرت ام المومنین رض که معنی راسخین فی العلم آنست که بمتشابهات آن ایمان می آورند ومعنیش را نمی فهمیدند وابن مردویه روایت نمودند از حدیث عمر ابن شعیب واو از پدر خود واو شان از جد خود وآن شنید از جناب رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمودند ان القرآن لم ینزل لیکذب بعضہ بعضاً فما عرفتم فاعملوا بہ وما تشابہ فآمنوا بہ یعنی ہر آئینہ قرآن مجید برای آن نازل نشدہ است کہ بعضش بعض را رد کند پس ہر چہ کہ در فہم تان آید بران عمل کنید و ہر چہ متشابہ باشد بدان ایمان آرید و روایت نمودند ابن جریر علیہ الرحمۃ از ابن عباس رض انزل القرآن علی اربعۃ احرف حلال وحرام ومحکم لا یعذر احد بجہالتہ وتفسیر یفسرہ العرب وتفسیر یفسرہ العلماء ومتشابہ لا یعلمہ الا اللہ ومن ادعی علمہ سوی اللہ فہو کاذب یعنی قرآن شریف نزول یافت بر چہار قسم حلال وحرام ومحکم کہ کسی را بلاعلمی انہا بہانہ قبول نمی شود وتفسیریست کہ تفسیرش عرب کنند وتفسیریست کہ تفسیر آن علما کنند ومتشابہ کہ معنی آنرا سوای خدا کسی نمیداند وہر کہ سوای خدا دعوی علم متشابہ کند بیشک او

کاذب است و روایت کرد حاکم از ابن مسعود رضی اللہ عنہ و او شان از
جناب رسول اللہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والتحیات قال کان
الکتب الاول ینزل من باب واحد علی حرف
واحد ونزل القرآن من سبعۃ ابواب علی سبعۃ
احرف زاجر وآمر وحلال وحرام ومحکم ومتشابہ و
امثال فاحلوا حلالہ وحرموا حرامہ وافعلوا ما
امرتم بہ وانتھوا عما نھیتم عنہ واعتبروا بامثالہ و
اعملوا بمحکمہ وآمنوا بمتشابہہ وقولوا آمنا بہ کل من
عند ربنا یعنی کتاب ہای اول از یک باب بر یک حرف نازل
می شدند ونزول یافت قرآن شریف از ہفت باب بر ہفت حرف
نہی کنندہ وامر کنندہ وحلال وحرام ومحکم ومتشابہ وامثال پس
حلال دانید حلال آنرا وحرام فہمید حرام او را وبکنید آن چیز را کہ امر کردہ
شدید بدان وباز آئید از آن چیز کہ نہی کردہ شدید از ان وعبرت

گیرید با مثال آن و عمل کنید بمحکمات آن و ایمان آرید بمتشابهات آن
و بگوئید که ایمان آوردیم بدان که همه از پیش پروردگار ما است انتهی
ای عاقل گوش دار که این احادیث معتبره برای رفع توهمات استقراریان
است که از آیات متشابهات و احادیث مشکلات بوهم بر آورده
او تعالی جل برهانه را فقط در جهت بالا مستقر بر عرش قرار داده اند و میدانند
که فقط علم او تعالی محیط و قریب اشیا است و معیت علمی با شیا دارد
نه معیت ذاتی بخلاف اهل سنت و جماعت که در طریق شان استقرار
و جهت پست افتاده می فهمند که او تعالی با علم خود محیط و قریب اشیا
است و معیت ذاتی و علمی با شیا دارد که یکسر مو در ان قرب و معیت
و احاطه ذاتی و علمی فرق نیست لیکن نه بان شانی که در فهم مخلوق
آید بلکه بان شانی که لایق جناب قدس او هست جل برهانه لهذا
اینچنین احادیث مشکلات که از قبیل متشابهات اند بار دگر بدفع
توهمات استقراریان می آیند که اگر تراجم اینها محکم شوند شک نیست

کہ انہمہ منافی استقرار وجہت فوق وقرب ومعیت واحاطہ علمی اند

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی اللہ یعنی قسم بآن ذات تقدس کہ جان محمد در دست اوست اگر شما آویزانید رسنی را سوی زمین پائین البتہ خواہد آمد خدا این حدیث ترمذی است کہ ترجمہ اش استقراریان را بیقرار میکند وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحجر الاسود یمین اللہ فی ارضہ یصافح بها عبادہ یعنی حجر اسود در زمین خدا دست راست خدا است کہ بآن دست ہمراہ بندگان خود مصافحہ میکند این حدیث از فضایل حجر اسود است کہ از شنیدن ترجمہ اش روی تیرہ باطنان سیاہ میگردد وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن

یعنی ہمہ دلہای بنی آدم ہر آئینہ درمیان دو انگشت از انگشتان
خداست این حدیث مسلم است از ابن عمرو رض کہ ترجمہ اش
ہوش از سر اہل ہوای پرّانند و قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالیٰ انا مع عبدی ما
ذکرنی یعنی من ہمراہ بندۂ خودم وقتیکہ او ذکر مرا میکند این
حدیث بخاری است کہ روبروی وی مذہب استقراریان بجوی
نمی ارزد و نیز در صحیح بخاری آمدہ کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ خدا فرمود کہ دیگر عبادت را مثل ادای
فرایض دوست نمیدارم اما باد ای نوافل بندۂ من بسوی
من قریب میشود حتیٰ کہ دوست میگیرم اورا و چونکہ دوستش گرفتم
پس من میشوم شنوای او کہ بآن شنوای میشنود و من می شوم
بینائی او کہ بآن بینائی می نگرد و من میشوم دست آن کہ بآن
دست میگیرد و میشوم پای او کہ بآن پای میرود انتہیٰ انہم

حدیث بخاریست که نشان از اولیای است و کاملین اہل سنت

نبایند نه آنکه دلیل باشد بر بودن اعضای ممکن ذات واجب را

که اہل سنت وجماعت قدم ازلی را از حدوث گمان نمایند بلکه اہل سنت

وجماعت بر جمیع آیات متشابہات واحادیث مشکلات ایمان

نفس از تفسیر و بلا تاویل و تشبیه آورده از متبعین متشابہات بیزار اند

چنانچه دارمی علیه الرحمه در مسند خود از سلیمان بن یسار رضہ آورده

که شخصی صبیغ نام در زمان امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه بمدینه منوره

در آمده از متشابہات قرانی پرسیدن آغاز کرد تا آنکه این خبر

بجناب فاروق رضہ رسید و جناب فاروق رضہ شاخہای خرما را

فراہم نموده صبیغ را طلبیدند چون بحضور حضرت فاروق رضہ آمد جناب

فاروق رضہ از وی پرسیدند که تو کیستی صبیغ عرض کرد که من عبد الله

صبیغ ام و حضرت فاروق رضہ از وی پرسیدند که تو از متشابہات قرانی

چرا می پرسی صبیغ جواب داد که در معانی آن مرا اشتباه است ازین باعث

دریافت می نمائیم پس ازان حضرت فاروق رض ازان چوبهای خرما صبیغ را چنان زدند که سرش شکست و پوست پشتش بر سرین افتاد پس ازان صبیغ را باصحاب خود سپردند که تا صحت گیرد و چون صبیغ صحت یافت باز حضرت فاروق رض صبیغ را طلبیده همچنان زده حواله اصحاب خود کردند که تا صحت یابد باز چون صبیغ بصحت رسید باز ش حضرت فاروق رض طلبیده خواستند که او را بزنند که یکبا صبیغ بفریاد آمد که یا امیر المومنین اگر اراده کشتنم داری بکش چرا از زحمت مسکینی ببرده جناب فاروق رض از صبیغ فرمودند که از مدینه منوره برآمده بملک خود برد چون رفت جناب فاروق رض بابوموسی اشعری نامه نوشتند که منادی کن که مسلمانان همراه صبیغ نه نشینند انتهی ای غافل باید دید که بر نفی ندانستن مخلوق متشابهات را قرآن وحدیث گواه اند پس استقراریان را باید که بر اثبات فهمیدن مخلوق متشابهات را از قرآن وحدیث شاهد آرند ورنه از استواء فوق ونزول تقدس استقرار وجهت بالا وانتقال گرفتن کم از توحید

نصیریت و تثلیت نصاری نیست زیرا که استقرار و جهات و انتقال انهیه
مرفت شان بر است اجسام نه برای ذاتی که از جسم و جسمانی و اتصال مکانی و
زمانی و یست تقرار و جهات و انتقال و تغیر هم از اجزای حوادث پاک بوده
است باق الآن کما کان باشد جل برهانه و چون و چند بی را بجناب
قدس ... او راه نباشد سبحانه و نه او در چون و چندی گنجد جل سلطانه
بنا بر آن انچه خوش فرمودند حجة الاسلام یعنی امام غزالی علیه الرحمة
احیا کلیس فی ذاته سواه ولا فی سواه ذاته و این است
... که چیز با کیف از چه مع الکیف نمی خیزد و نه چیز مع الکیف در
چیز بلا کیف میگنجد که تنزیه در لباس تشبیه آید و تشبیه با صفات
تنزیه خیزد چنانچه رئیس علمای اهل سنت یعنی امام ابوحنیفه رضی الله تعالی
علیه الرحمة فرموده اند فما ذکر الله تعالی فی القرآن من
ذکر الوجه والید والنفس صفات بلا کیف یعنے
پس انچه خدا تعالی ذکر وجه و ید و نفس کرده است در قرآن همه

صفات بلاکیف اند و ملا علی قاری علیہ الرحمہ فرمودہ اند آنکہ خدا
مشابہ ممکن نیست و نہ ممکن بخدا مشابہ و نہ او تعالی محدود است
و نہ معدود و نہ متصور است و نہ متبعض و نہ متجزا است و نہ مترکب و نہ
متناہی و نہ بجنسیت موصوف است و نہ بکیفیتی از رنگ و مزہ و بو و
گرمی و سردی و خشکی و غیر ہم از صفات اجسام و نہ مکان گرفتہ
بمکانی کہ بالا و زیر است و نہ غیر اینہا و نہ جاری میشود بر زبان چنانچہ
مجسمہ و مشبہ و حلولیہ گمان بردہ اند باوصف کہ او تعالے نہ حال است
در چیزی و نہ محل برای چیزی و امام غزالی علیہ الرحمہ فرمودہ اند
تحقیق خدا تعالی جوہر ذی مکان نیست بلکہ بلند و پاک است از
مناسبت مکان و خدا جسم مرکب از جواہر نیست و نہ عرض قایم
بجسم و نہ حال در محل است و خدا پاک است از اختصاص جہات
و خدا استوی بر عرش خود است بمعانیکہ مراد او تعالی باستواست
و آن معنی است کہ منافی وصف کبریائی نیست و عارض نمی شود

باولشان حدوث وفنا وشیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمہ
درتکمیل الایمان فرمودہ اند و در جہت نیست یعنی بالا و زیر و پس و
پیش و چپ و راست و در جائی نیست و در زمانی نہ چہ اینہا ہمہ صفات
عالم اند و پروردگار عالم بر صفات عالم نبود و در بحر المذاہب آمدہ
کہ ہر کہ وصف کرد خدای پاک را بدانچہ کہ لایق جناب او نیست از
صفات ممکنات پس بتحقیق آن کافر است و در حیات الذاکرین
ذکر است کہ او تعالی واحد و قدیم است و جوہر و جسم و عرض نیست
نہ محدود است بحد و نہ مخصوص است بجہت و بیہقی ؒ از امام مالک
علیہ الرحمہ روایت نمودہ اند کہ انہ قال ہو کما وصف نفسہ
ولا یقال کیف وکیف یعنی امام مالک علیہ الرحمہ فرمودہ اند
کہ او تعالی آنچنان است کہ خود وصف خود کردہ است و گفتہ نشود
کہ چطور و چسان است و در اتقان آمدہ کہ جمہور اہل سنت کہ
سلف و اہل حدیث از ایشان اند بر آنند کہ ایمان بصفت او وردہ شود

وی در زمان است و دیگر مانند این اقوال پس تحقیق آن کافی است که ثابت نشده است دران حقیقت ایمان و امام غزالی علیہ الرحمہ فرمودہ اند وہو مع ذلک قریب من کل موجود وہو اقرب الی العبد من حبل الورید وہو علی کل شئی شہید اذ لا یماثل قربہ قرب الاجسام کما لا یماثل ذاتہ ذات الاجسام و امام نووی علیہ الرحمہ فرمودہ اند آنکہ ہیچ شئی مثل خدا نیست و ہر آئینہ خدا پاکست از جسم و انتقال و مکان گرفتن در کدام جہت و از جمیع صفات مخلوق و ہمین قول مذہب گروہی است از متکلمین و جماعت از محققین این پسندیدہ اند و این سالم تر است و امام فخر الدین رازی علیہ الرحمہ در اربعین فرمودہ اند و تری جمہور الاذکیاء من العقلاء متفقین علی بطلان ہذہ المقدمۃ فان اثبات الجہۃ للہ لم یقل بہ

الا الحنابلة والكرامية واما كل من سوائهم فهم متفقون
علی اثبات ذاته منزها عن الاختصاص بالحيز والجهة
یعنی می بینی جمهور دانایان را از علما متفق بر بطلان این مقدمه زیرا
که اثبات جهت برای او تعالی قایل نشده است کسی مگر حنابله
وکرامیه و هرکه سوای اینها اند پس همه متفق اند بر اثبات آنکه خدا
پاک است از اختصاص مکان و جهت و باز امام فخر الدین رازی
علیه الرحمه فرموده اند ذهب سواد الاعظم من العقلاء
الی انه تعالی منزه فی وجوده عن المکان والحيز و
الجهة وقال الكرامية انه مختص بجهة الفوق یعنے
گروه کثیر از علما بدین رفته اند که او تعالی در ذات تقدس خود
منزه است از مکان و حیز و جهت و کرامیه گفته اند که او تعالے
بجهت فوق اختصاص دارد ایضاً از فرموده امام رازی علیه
الرحمه واما الكرامية والمجسمة فهم انما يسلمون جواز

رؤیۃ اللہ تعالیٰ لاعتقادہم انہ جسم وفی المکان
یعنی کرامیہ ومجسمہ رؤیت او تعالےٰ را جائز داشتہ ازین سبب
تسلیم کنند کہ اعتقاد دارند کہ خدا جسم است و در مکان است
ومولانا شاہ عبد العزیز علیہ الرحمہ در تحفہ فرمودہ اند آنکہ حق تعالیٰ
را مکان نیست و او را جہتی از تحت و فوق متصور نیست وہمین است
مذہب اہل سنت وجماعت انتہی وآنکہ امام فخر الدین رازی
حنابلہ را در مسئلہ جہت با کرامیہ یکجا کردہ اند آگاہ باش کہ این
آن حنابلہ علیہم الرضوان نیست کہ مقلدین امام احمد ابن
حنبل اند بلکہ این حنابلہ استقرائیہ است کہ بکرخود را حنابلہ
زدہ میخواہد کہ کارخانہ اہل سنت برہم نوردند ورنہ امام فخر الدین
رازی علیہ الرحمہ در اعتقاد خود با حنبلیان علیہم الرضوان ہیچ
مخالفت ندارند بلکہ با او شان تطبیق خویش اعتقاد اند پس
ازین باعث حبلہ استقرا حنابلہ علیہم الرضوان را گفتہ شتعالک

رسید نبید کہ متکلمین حنابلہ را در کرامیہ و مجسمہ شمردہ اند کہ تا حنابلہ بفریب
فتنہ زائے شان افتادہ متکلمین اہل سنت را در فلاسفہ بینند و گویند
کہ متکلمین در اعتقاد خود مخالف حنابلہ اند زیرا کہ بسبب رواج مذہب
حنفی یا صرف بباعث عقاید ماتریدی و اشعری حرف از دلایل
عقلیہ و براہین فلسفیہ میزنند نہ از تحقیق حنابلہ لیکن حنابلہ علیہم الغفران
در تحقیق خود جاہل نیستند کہ در کید کیادان استقراریہ مبتلا مانده حضرات
متکلمین را در فلاسفہ گیرند و دین و آئین اہل سنت را از زبانہ
شعلہ انگیز جہلہ استقراریہ در دادہ خاکستر نمایند پس ہویدا است
کہ آن حنابلہ کہ برنگ حنابلہ علیہم الرضوان برخاستند در حقیقت
آن حنابلہ نیستند بلکہ جہلہ استقراریہ اند کہ در پردہ حنبلیت محقق بنخیزند
و می سرایند کہ مثل ما در عالم کسے محقق نیست کہ با ما در تحقیق سخن
راند و از تنگنای تقلید بعرصۂ تحقیق قدم زدہ از سلوک تقلید سے
در حقایق تحقیقی بما رسد لہذا اکنون بخدمت استقراریہ عرض است

که پیش از شما مثل شما خیلی محقق گذشته اند که رد و ابطال شان در
کتب متکلمین اہل سنت علیہم الرضوان نشان ہید ہد که اوشان
البته از اہل ہوا بودند خیر گذشت انچه گذشت آنا فی الحال در میان
شما ہم کسی محقق پیدا است که در تحریر و تقریر با معتقدان متکلمین علیہم
الرضوان لاف ہمسری زده مناظره نماید پس اگر ہست بیارید که
گیتی تہی از متکلمین محققین اہل سنت ہم نیست که اہل ہوا جا گیرند
اگر باور ندارید به بینید که یکی از اکابر اوشان در جمیع فنون محموده جناب
مولانا مولوی عبد الحق صاحب خیر آبادی اند جزاک اللہ خیرا که در این
زمانه نظیرش نیست گو که ممکن الوجود بامکان عقلی و نقلی باشد
زیرا که اوشان ہم بشر اند اما ظاہرا بنظر نمی آید که مثل اوشان از
مخالفین اہل سنت خیر دا اما در کمالات اوشان که شما را درک
نیست چه میدانید که قدر و منزلت متکلمین و محققین ماتریدی و
اشعری را بر خود افزائید غرض اگر تاب مناظره دارید در ہر فن که

مورد غضب الٰہی شوند ہمچو جہلۂ استقراریہ کہ بخلاف اہل سنت و
جماعت خدا را در جہت بالا مستقر بر عرش نشستہ می بینند بخلاف
جہمیہ و معتزلہ کہ ایشان برای ہمین خرافات آستین کشیدہ بانکار
صفت استوا و فوق تقدس برخاستند پس این ہر سہ مخالفان
درحقیقت منکر صفت استوا و فوق تقدس اند بخلاف اہل سنت و
جماعت کہ بر اثبات صفت استوا و فوق تقدس کمر بستہ بانتفای
صفت استقرار و جہت بالا می خیزند پس مشبہ و امثال آنہا کہ
مدعی تنزیہ اند در اصل معطلہ اگر نفہمند گناہ اہل سنت چیست کہ
ایشان را از محرفین جہمیہ و معتزلہ و غیرہا می شمارند انتہیٰ و آنکہ
جہلہ استقراریہ جہم ابن صفوان را حنفی قرار دادہ بنام غوث الاعظم
علیہ الرحمہ در غنیہ مشہور کردہ اند کہ جہم می گفت کہ برای خدا نہ عرش
است و نہ کرسی و نہ خدا بر عرش است ہر چند کہ حضرات حنفیہ
با جہم سر و کاری ندارند لیکن سر جہم و دوسر دار دیگی آنکہ شاید

مرادش این بود که جای بودن خدا نه عرش است و نه کرسی و نه
بالای عرش و نه جسم مثل استقراریه اینقدر نادان نبود که بانکار وجود
عرش و کرسی می برآمد با وصف که کسی از اہل قران نیست که لفظ
عرش و کرسی را در قرآن ندیده باشد سوای جہم که او بیچاره نزد
استقراریه لفظ عرش و کرسی را از قرآن نیافته گفت که برای
خدا عرش و کرسی نیست آما این چرا نگفت که عرش و کرسی نیست
و خدا مستقر بر عرش است و کرسی قدم جای اوست که ازین مراد
نامرادان استقراریه برآمده بیچاره جہم مورد طعن و تشنیع شان میگردید فقط
دوم آنکه بیچاره جہم که زرکیش خود بسیار مرد ظریف و خیلی دانشمند
بود برای آنکه در پردهٔ فریب مذہب جداگانه بنا نمود پس باشد
که او برای دفع کسانیکه خدا را قایم بالغیر مستقر بر عرش و کرسی میدانند
گفته باشد که آن عرش و کرسی نیست که ازان استقرار و قدمهای
او تعالی اخیز دو نه آن قرب و معیت و احاطه ذاتیست که در فوق العرش

باستقرار وجهت بالا آلوده علم او تعالی غیر یا عین او تعالی گردد و نه آنکه
جسم منکر عرشی بود که استوای جناب باری بران مخصوص گشته بلکه بانکار
عرشی بیجا است که نزد استقرار بان استقرار و قیام جناب باری بدان
تعلق دارد [illegible] جسم بدان قابلیت [illegible] گردد [illegible]
جاهل نبود که نظرش بقرآن [illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] آیات استوا از قرآن [illegible] شوند آری [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] عجب است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] خرافات اگر مراد جسم ابن [illegible]
[illegible] قرآنی نیست و نه او تعالی مستوی بر عرش
[illegible] نیست اگر [illegible] صد هزار جسم دیگر هم همراهش
[illegible] استوای او تعالی برخیزند هیچ نخواهد شد زیرا که

طفلی ہم از اطفال اہل سنت نمی خیزد کہ باور کند کہ آیاتِ استوا
در قرآن مجید منجانب اللہ نیست و نہ او تعالی مستوی بر عرش است
فقط واگر مراد جہم این بود کہ استوای او تعالی بمعنی استقرار نیست
واگر ہست دوست میدارم کہ آیاتِ استوا از قرآن تراشیدہ شوند
پس این مبای جہم برای آن بود کہ استقرار بیان لفظ استوای مقدس
را در قرآن شریف دیدہ قایل باستقرار او تعالی شدند و دعوی
علم متشابہات نمودہ او تعالی را قایم بر عرش نشستہ دانستند لہذا جہم
برای تعلیم پیروان خود بغیظ از زبانش بر آمدہ باشد کہ استوای او
تعالی اگر بمعنی استقرار و قیام است پس دوست میدارم کہ آن صفت
استقراری و قیامی از قرآن تراشیدہ شود برای آنکہ فعل مخلوق
با فعل خالق لاف ہمسری نزند نہ آنکہ جہم در حق آن استوای تقدس
زبان درازی کردہ بود کہ دران صورت استقرار و قیام را نشانی
نباشد زیرا کہ او تعالی جل برہانہ با جمیع اسماء و صفات تقدس خود

نہ چنان است کہ مخلوق با جمیع اسماء و صفات خود با او دعوی ہمسری
نماید پس تنازع کہ درمیان جہلہ استقراریہ و جہلہ جہمیہ واقع است
خلاصہ اش اینست کہ استقراریہ از دیدن آیات استوا خدا را
قائم بالغیر مستقر بر عرش نشستہ میگفتند و جہمیہ از شنیدن این
مہملات متعصبانہ بزبان آوردند کہ نزد ما آن عرش از قرآن ثابت
نشدہ کہ بالای آن استقرار و قیام او تعالی را پذیرد و نہ آن استوا ثابت
شدہ کہ ازان استقرار و قیام او تعالی خیزد پس این ہر دو فرق بصدر
یکدیگر از دائرہ اہل سنت بدر رفتہ در ورطہ ضلالت افتادند کہ یکی
بخیال استوا در پی استقرار شد و دیگری از ترس استقرار ترک استوا نمود
و یکی در ہوای جہت فوق بالای عرش را محل استقرار دید و
دیگری از بیم جہت بانتفای عرش معلی پرداخت پس اول را حنبلی
و ثانی را حنفی نہ داشتن خالی از حماقت نیست زیرا کہ این ہر دو مخالف
در وادی فریب ہمردیف اہل ہوا اند نہ بر صراط مستقیم از شمسوار ان

اہل سنت کہ یکی حنبلی و دیگری حنفی دیدہ شوند بلکہ این حیلہ بازیہا
ہم از ایجاد استقراریان است کہ بعضی از ایشان در پردہ حنبلیت خود
را حنابلہ میگویانند و مخالفان خود را کہ یکی از ان جہمیہ اند منسوب بامام
ابو حنیفہ می نمایند و بعضی دیگر از ایشان چہ کار کردند کہ بی پردہ شافعیہ و
مالکیہ و حنبلیہ را کہ ہمہ در عقاید خود اشعریہ اند از فرقہ معتزلہ می شمارند و
ماتریدیہ را کہ ہمہ حنفی اند از فرقہ مرجیہ می انگارند چنانچہ خوارج و روافض
کاری کردند کہ خوارج در لباس سنیان آمدہ می سرایند کہ اہل تشیع
در حب اہل بیت کہ آن موجب بغض صحابہ است ہمہ کافر اند کہ تا اہل سنت
شیعہ را کافر دیدہ قواعد شان برہم خورد و روافض برنگ مکر آلودہ
بر تخت شیعہ می بر آیند کہ اہل سنت در دوستی صحابہ کہ آن باعث
دشمنی اہلبیت است ہمہ کافر اند کہ تا اہل تشیع اہل سنت را کافر گفتہ
مصداق من المبغضہ مبغضی المبغضہم شوند حالانکہ اہل سنت و اہل
تشیع یکدیگر را کافر نگفتہ اند کہ از حب صحابہ و اہل بیت کافری خیزد

و نماید محبت امر دیگر است که آن منافی فضایل غیر محب نیست که حب
صحابه و حب اہلبیت مانع فضایل یکدیگر شود و رنہ ہر مقلد در محبت
امام خود دشمن ایمہ ثلاثہ می برآمد و ہر مرید در اعتقاد مرشد خویش منکر
پیران طریقت می گردید و ہر امت در اتباع و محبت نبی وقت خود منکر
انبیاء ماسبقہ و ما بعدہ می آمد پس چگونہ در محبت اصحاب ثلاثہ رضی اللہ
تعالی عنہم اہل سنت مخالف اہلبیت و در محبت اہلبیت رضو اہل
تشیع دشمن اصحاب ثلاثہ آمدند کہ نزد خوارج شیعی در محبت علی کرم اللہ
تعالی وجہہ و پیش روافض سنی در محبت اصحاب ثلاثہ رضی اللہ تعالی
عنہم کافر رجاست حالانکہ این درپیش اہل سنت و اہل تشیع مقبول
نیست کہ در یکدیگر مذہب خوارج و روافض افتادہ یکدیگر را کافر
سازند پس اہل سنت و اہل تشیع را نشاید کہ باغوای خوارج و
روافض یکدیگر را کافر ہبیند تا وقتیکہ از زبان شان سب صحابہ و
اہلبیت و کلمہ کفر نخیزد زیرا کہ پیش اہل حق اہل قبلہ را کافر شمردن گفتن

روا نیست ورنه کفر وشرک از جائیکه سر زده اگر لایق خود جای نیابد
باز بمرکز خود قرار خواہد گرفت وکسانیکه ملقب بوہابی اند در کسوت
اہل سنت آمده بمقابله مقلدین خود را محمدی میگویند وسوای خود را
کافر ومشرک دیده خود را موحد میگویند ببین این بیخبران را که چه بحیل محمدی
وموحد شدند حالانکه هر مسلمان را لازم است که بمقابل عیسائی خود را
محمدی گوید وبمقابله بت پرست خود را موحد نه بمقابله مسلمان زیراکه
مسلمانان همه محمدی وموحد خدا پرست اند نه فقط جهله وہابیه که بزعم
باطل وقول مردودش مسلمانان بت پرست ونصاری میشوند آیا نمی بینی
که نزد اہل سنت وجماعت از گناه کبیره مسلمان کافر ومشرک نمی شود
اگرچه بی توبه بمیرد در مذہب صحیح که جمهور صحابه وتابعین وتبع تابعین و
اتباع اتباع اوشان آنرا پسندیده فرموده اند که مرتکب کبیره قابل
عفو است اگرچه بی توبه بمیرد اورا کافر ومشرک نباید گفت پس در مذہب
اہل سنت مرتکب کبیره را کافر ومشرک گفتن بدتر از گناه کبیره است

زیرا که اگر صاحب کبیره بلا واسطه یا بواسطه سزاوار رحمت الٰهی گردد پس
کفر و شرک را از کجا خواسته جست و آنکه صاحب کبیره را کافر و مشرک میگویند
نیست کسی الا خوارج و معتزله که ایشان مرتکب کبیره را وعید قطعی دایمی
ثابت کرده میگویند که اگر صاحب کبیره بمیرد حکم او حکم کافر است و کسانیکه
درین امر باتباع خوارج و معتزله برخاسته اند نیست کسی الا جمهور حنبله وهابیه
که سوای خود کسی را مسلمان نمی بینند با وصف که در تقیه بازی هم نظیری
ندارند که پیش اهل سنت خود را حنفی میگویند و چون با خود ها می نشینند
میگویند که ما در حنفیت خویش با امام اعظم سروکاری نداریم بلکه مراد ما از
لفظ حنفی ملت ابراهیم علیه السلام است که ظاهرا بدلجوئی مقلدین حنفی
آنرا بزبان می آریم که شاید این افسون ما در حنفیان اثر کند و بار را از
خود فهمیده در کید ما ابتلا شوند نه آنکه ما از او شانیم بلکه باین حکمت او شانرا
بسوی خود میکشیم که اینها در طریق خود مخالف سنت و خارج از دین ابراهیم
اند پس چه احکام شریعت فتوی از ینها گرفته سکه بنام ابوحنیفه میزنند و

شیخ محمد ابن شیخ عبد الوہاب نجدی صاحب درعیہ کہ در اتباع سنت و
حنفیت ابراہیم علیہ السلام نظیری ندا شت در دو اتیش کسی نظر میکند
کہ از حلقۂ کفر و شرک بدر رفتہ ہمچو بادر تقلیدش محمدی میگشت و ای
صد وای بر حال این فتنہ انگیزان کہ باتباع محمدی محمدی شدند
کہ او باجہاد خویش چنان مذہب علیحدہ نمود کہ آن جامع جمیع ادیان
باطلہ و مخالف دین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است چنانچہ کتاب
التوحید و فصول التوحیدش بران دلالت وارد حاجت تحقیق دیگر
نیست کہ مقلدین ائمہ اربعہ ہوش خود باختہ در فریب تبعین شیخ نجدی
آیند و اطاعت محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در تقلید ائمہ
اربعہ منحصر است ترک آن پرداختہ در دین جدید محمد ابن عبد الوہاب
نجدی افتند پس اہل سنت و جماعت را ہوای نجد نزدہ کہ باغوای
جہلۂ وہابیہ در پوستین اہل تقیہ در آندہ بشوق محمد ابن عبد الوہاب
نجدی دم از محمدی زنند چنانچہ اہل تقیہ کہ باغوای عبد اللہ ابن

سبا نعرۂ حیدری زدند آگاه باش که فرقہ استقراریہ وجہلہ وہابیہ در عقاید و اعمال بایکدیگر خیلی موافقت دارند اما فرق که در اینها واقع شده یکی آنست که استقراریان در قران شریف آیات استوا و فوق را دیده او تعالی عز اسمہ را در جہت بالا قایم بریک مکان یعنی مستقر بر عرش میدانند و قرب و معیت و احاطہ ذاتی که قرآن بران ناطق است آنرا ہم فقط با عرش نه با غیر عرش تصور میکنند باز چگونه از ثم استقر علی العرش ایشان او تعالی عز سبحانه ورا الورا و لامکان فہمیده شود و یا سر استوا و فوق و قرب و معیت و احاطه که در مکشوفات عبد الرحمن سرہندی از ہر جا برنگ دیگر برجاست پس مصداق الآن کما کان و لیس کمثله شیئی را از کجا باید دید که اہل سنت را ہم نگیرد و اگر از ماورای حوادث خواہی ہوشیار باش که خبر از سر ماورا سوای سرہندی کسی ندارد که دعوی خدائی کند و نه ماورای حوادث جائیست که جز حوادث گردیده مکشوف سرہندی

شود و نہ سرہندی قدیم است جدا از حوادث کہ بقدم ازلیت موصوف
بودہ در ماورای حوادث کرامات اولیا را از استدراج برہمنان و جوگیان
تصور نماید و بایجاد خویش بنام حضرت شیخ احمد سرہندی علیہ الرحمہ مجدد
گشتہ مربای آلہی غیر و پس اگر مجدد دانیست تجدد و توہب دو لفظ اند
مترادف المعنی کہ یکی ازان مقابل اولیای است آمد و دیگری مخالف
علمای اہل سنت برخاست وجہلۂ وہابیہ از شنیدن آیات قرب و
معیت و احاطۂ ذاتی او تعالی جل برہانہ را در ہر جہت و ہر مکان و با
ہر شئی در ہر زمان موجود مستقر میدانند حالانکہ در یک مکان و یک جہت
او تعالی جل شانہ را او دانستن مذہب اہل تجسیم است کہ بیچارگان بدین
عقیدۂ باطلہ کافر شدند پس او تعالی جل سلطانہ را در ہر جہت و ہر
مکان کہ خارج از شمار است فہمیدن این روش کیست کہ از دائرۂ
کفر و شرک بدر رفتہ بدین عقیدہ فتنہ زا محمدی برخاست و دیگر آنست
کہ در فرقہ استقراریہ اہل تقیہ را راہ نیست زیرا کہ استقراریہ ہرچہ میگویند

بر ملا نمیگویند نه بزدی اما تحقیق در اوشان نیست که جاهلانه همه را
یکسان می بینند بخلاف حنبلیهٔ وهابیه که در اوشان اهل تقیه را
دخل است زیرا که هرچه می سرایند در پرده می سرایند نه علانیه
پس مکر و فریب در اوستان بسیار است که با وصف ادعای
تحقیق بخلاف اهل سنت سوای خود همه اهل قبله را کافر و مشرک
می بینند هرچند که مکاید فرقه نجدیه بیشمارند اما کیدی که جامع جمیع
مکاید اوشان است اینست که اول در اتباع عبدالوهاب نجدی
خود را الفرقة الوهابیه شهرت دادند پس از آنکه حال بیدینی نجدی
نیز بر اهل سنت هویدا شد خود را امور و ملامت خلق دیده گفتند که
نسبت ما بلا توسط احدی با و تعالی متصل است زیرا که وهاب
اسمی است از اسمار الهی که مظهر آن و لایق آن سوای ما کسی دیگر
نیست بر [illegible] آنکه در طلب رضامندی و خوشنودی او تعالی واسطه
از میان ما برخاسته است و ما حاجت بکسی دیگر نداریم نمی باشد

یا صدیق شہید باشد یا صالح ولی باشد یا عالم آدم باشد یا فرشتہ جن باشد یا پری ہمہ در خلقت خود برابر اند و بی حقیقت محض اصلی ندارند کہ بوسیلۂ اینہا حاجت کسی را خدا روا کند و یا در روز قیامت بشفاعت اینہا او تعالے کسی را رہا کند آنست عقیدہ ما کہ باین عقیدۂ صحیح مشرکین ما را وہابی بیدین میگویند کہ اینہا پیرو عبدالوہاب نجدی اند حالانکہ عبدالوہاب نجدی در دینداری خود از ہمہ پیش قدم بود لیکن ما را با او ہم سروکاری نیست بلکہ طریقہ ما طریقۂ رحمانی است کہ درین طریقہ بلغزیہ خود را وہابی میگوئیم و غیر خود را شیطانی اما اہل سنت وجماعت از شنیدن این خرافات اعمالِ اینہا را کہ با عقاید عبدالوہاب نجدی سنجیدند در میزان تحقیق ہمہ محرفان برابر آمدہ خیلی مطعون خلایق گشتند و در گوش ہر کس و ناکس رسید کہ سلسلۂ عبدالوہابیہ بشیخ عبدالوہاب نجدی میرسد نہ آنکہ نسبت عبدالوہابیہ بوہاب تقدس کہ یکی از اسمای صفاتی

او تعالی جل برہانہ است میسر سد غرض ازین سرقۂ آفت انگیز ہم
مراد نامرادان نجدیہ نہ برآمد کہ پیش اہل سنت وجماعت سرخرو
می برآمدند وچون دیدند کہ ازین تقیۂ فتنہ زای با ارباب خرد راخندہ
گرفت واہل تحقیق درپی آزار باشند ولقب وہابیت با ہم مفید
حال ما نیا بد لہذا ترک آن نمودہ درزیر سایۂ محمد ابن عبد الوہاب نجدی
پناہ بردہ مستقر شدند وبجای شیخ عبد الوہاب نجدی سکہ بنام شیخ
محمد نجدی زدہ دعوی محمدی کردند تا بدین خیال خام کہ ع اگر پدر نتواند
پسر تمام کند بایں باوصف کہ حال شیخ محمد از حال پدرش ابتر ترگذشتہ
ودر آفاق غیر معتبر وخارج از مسالک سواد اعظم وجامع جمیع مذاہب
اہل ہوا ومخالف دین جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لیکن جماعۂ وہابیہ برای امن خویش قدمی از دنبال نجدی پس
ننہادند برای آنکہ نام او ہم محمد است وصیغہ محمدی خیلی گنجایش دارد کہ
کسی از ہفتاد ودو نہ برآید کہ بیرون او خیزد ازینجا باید فہمید کہ

اوشان در پردہ محمدیت صرف در اتباع شیخ محمد ابن عبد الوہاب
نجدی خود را محمدی میگویند کہ تابعین سنت سدراہ متبعان شیخ
نجدی نشوند و مثل اوشان خود را ہم محمدی دانستہ از اوشان ببندند
کہ شما در دین و آئین خویش از متبعین کدام محمد اید و اوشان در پردہ
محمدیت آہستہ آہستہ حنفی مالکی شافعی حنبلی را در دین شیخ نجدے
آوردہ مثل خود محمدی سازند کہ تا از شرک و کفر خلاصی یافتہ ہمچو اوشان
در طریق شیخ نجدی محمدی و موحد شوند لیکن عجب است از خردمندان
نجدیہ کہ بہ پیروئی شیخ عبد الوہاب نجدی خود را منسوب بجناب
احدیت غرا سمہ کردند و در اتباع پسر خوردش کہ محمد نام داشت
بجناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسی تا اینہم از مخرفین
اہل ہوا انکار نکرد کہ از جبلہ وہابیہ سرزد پس جہلہ وہابیہ را بدتر از
نصاری و نصیری نداستن اند کی از اعتقاد نصاری و توحید
نصیری نیست زیرا کہ نصاری و نصیری ہرچہ کردند سرقہ نکردند

بالکه بر بلا کردند که آن خلل اندازِ طریق اہلِ سنت نیست بخلاف جہلۂ
وہابیہ که این دار بازان از خانه نو برنگ مسلمان برآمده ہرچه میکنند
در پرده میکنند ونمیخواہند که تحمل ما بر اہلِ سنت وا نشود وغافل از
حالِ ما مانده در تلونات وتبدلات وتصرفاتِ ما نظر نکنند و ما را
از ہم سفرانِ خویش فهمیده از محرفینِ اہلِ ہوا نشمارند و ما تبعان
ہر دو شیخ نجدی را تبع خدا و رسول دانسته با ما مزاحمت نکنند و
بر کتاب التوحید وفصول التوحیدِ شیخ نجدی ایمان آورده ہر دو نسخه
شیخ را العینه احکام کتاب وسنت دانند با وصف که اہل سنت و
جماعت بفضل الله تعالیٰ در نکته بینی وسخن سنجی وامتیاز در حق و باطل
خیلی درک دارند پس نه چنانند که در فریب جہلۂ عبدالوہابیه افتاده
بوہم کارخانه ہای عمل را بر ہم زنند و در کیشِ خویش آتش زده
آبروی ارباب توحید را باغوای فرقه نجدیه و اہل ہوا در خاک
آمیزند و بلا حصولِ تبتل و توکل و تسلیم و رضا و زہد و احسان و

صبر و تحمل و ترک دنیا بوالهوسانه خود را موحد گویند با وصف که این
ارکان تسعه همه در میدان توحید قدم اول اند که بدون اینها کسی
براو خود نرسیده که با سرداران اهل سنت دعوی همسری کند
نمی بینی که توحید صفت واحدیت جل برهانه که مثل خود عدو ندارد
نه صفت واحدی که از ان اعداد اثنا عشر وغیره خیزد که او واحد
حقیقی غیر اسمه بمثابی آید پس از گفتگوی وحدت کسی موحد نگشته که از
حلوا گفتن دهنش شیرین گردد و هر که دم در توحید زند تا وقتیکه لذت
توحید نچشیده باشد در حقیقت او خود بین کذاب است بلکه کافر طریقت
که ثابت نشده است در حقیقت ایمان بلکه طالب توحید کسی است
که در نظر ارباب توحید اول باوصاف تسعه موصوف و مکلف باشد
که ذکرش بالا گذشت بعد از ان در ریختن خیالات و تصورات خود
سعی بلیغ نموده وساوس و خطرات و توهمات و تلونات را در تصور
نه بند د و دنیا و هرچه درو باشد همه را نامحرم خویش دانسته در سرا پرده دل

را دیدہ ہرچیزی کہ مخالف شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت جناب
رسول اللہ علیہ و علی آلہ الصلواۃ و التحیات باشد از ان اعراض
نمودہ موافق اہل سنت و جماعت اطاعت خدا و رسول بجا آرد
اما درین اطاعت چنان نشود کہ ہم منصبان خود را بچشم بد بیند
بلکہ شرط ہمت آنست کہ ہرچہ بیند از خود نیکوتر بیند و نفس خود را از
ہمہ بدتر زیرا کہ از خود بینان کسی بر در توحید نرسیدہ کہ از زمرۂ موحدین
دانستہ شود بلکہ طالبان در توحید کہ در کارخانۂ وحدت مشاہدہ نمودند
نشانی از بدایت و نہایت در دنبود کہ خود را و غیر خود را در و دیدہ
حدیث از ما و من بیز دند پس طالبیکہ بہوای ماسوا المطلوب فیت
محروم از در مطلوب گشت و اگر بخیال او جان باخت معمور است
در رہ او جل برہانہ نشنیدہ کہ اہل توحید از طالبان صادق اہل دنیا
را نیافتہ اند کہ از حب زر و سیم و گوشت و پلاو و مسند و تکیہ و
فیل و اسپ و غیرہم موحد خیز د سوای حیلہ و ہا بیہ کہ شب و روز

در تحصیل زر و مال باطنا چنان مصروف اند که از خدا خبر ندارند

اما در وقت فرصت که با یاران خود می نشینند نعره از توحید میزنند

و میگویند که در آفاق سوای ما کسی موحد نیست پس اگر توحید این است

که خدا را یک دانستن و دل را بغیر او بستن خاک است بر سر

آن موحد که با چنین توحید شرکت آمیز خود را از اهل توحید خواند

و با اهل الله که چنین موحد کذاب را در طبقات خود بینند بلکه شرط

آنست که موحد صاحب حال هم باشد نه فقط صاحب قال زیراکه

در قیل و قالی که ما و شما در میان آمد آنجا موحد نیست که بر در رفتم از

خاکساران و خود رفتگان و شهسواران موحدین خیز د بیت نه هر که

سر تبراشد قلندری داند ٭ نه هر که آئینه سازد سکندری داند٭

حالانکه بلیاقت ظاهری کسی موحد نگشته که بلاف زنی و چرب

زبانی وابله فریبی خود را موحد بنامد ورنه جار الله زمخشری و عبد الجبار

معتزلے و میر باقر داماد و نور الله شوشتری و کور قاسم شعیی در قابلیت

چہ کم بودند کہ از اوشان کسی موحد نہ برآمد وجہالۂ وہابیہ در اتباعِ
ہر دو شیخ نجدی بجہالت موحد و محمدی برخاستند و در تقلید آن محمد
محمدی شدند کہ او با جہاد جدید جامع جمیع مذاہب اہل ہوا و
منکر شفاعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برآمد اما متبعانش
دست از اتباع او نمی بردارند پس ازینجا باید فہمید کہ شیخ نجدی
و اتباعش در انکار شفاعت ہمہ معتزلہ اند نہ از اہل سنت وجماعت
لہذا این زعم باطل متبعانش کہ خود را محمدی می بینند انچند
قول از خرافات شیخ محمد ابن عبد الوہاب نجدی کہ در کتاب التوحیدش
موجود است نقل کردم تا پیروانش را سند گردد و بدانند کہ شیخ ما
در اتباع سنت موافق اہل ہوا بود نہ موافق اہل اللہ **قال**
النجدی فواحد یعبد النبی و یتبعہ حیث یعتقد ہم شفعائہ
و اولیائہ و ہذا اقبح انواع الشرک یعنی کسی می پرستند
پیغمبر را و متبعان او را بانیطور کہ آنہا را شفیع و ولی خود اعتقاد می کنند

حالانکہ این قبیح تر از انواع شرک است ایضاً فقد ثبت بالنصوص القرآنیۃ ان من اعتقد النبی وغیرہ ولی فھو وابوجہل فی الشرک سواء یعنی پس ثابت شد بتصریح از قرآن کہ ہر کہ اعتقاد کند نبی وغیر او را ولی خود پس او وابوجہل در شرک برابر اند ایضاً وقد نفی اللہ تعالی الشفاعۃ فقال لا تنفعھم شفاعۃ الشافعین وقال مالھم فی الارض من ولی ولا نصیر یعنی وہر آئینہ نفی کرد اللہ تعالی شفاعت را و فرمود کہ فائدہ نمیدہد آنہا را شفاعت شفیعان ونیست آنہا را کسی در زمین ولی ونصیر ایضاً ایھا المجانین الا تقولون یا اللہ وھو معکم فما حاجۃ الی المجئ الی محمد والرجوع الیہ یعنی ای دیوانہ ہا چرا نمی گوئید یا اللہ واو ہمراہ شما است پس چہ حاجت دارید آمدن بسوی محمد ورجوع کردن بجانب او ایضاً والانبیاء اذا یأمرھم اللہ بشیء یخافون ولا یستطیعون التفتیش فی حکمہ والسوال

عنہ ثانیاً یعنی پیغمبران را وقتیکہ خدا حکم میکند بچیزی آنہا می رسند

وبار دیگر از خدا نمی پرسیدن نمی توانند پس بغیر از حکم از خدا چگونہ سوال

کنند ایضاً والحق ان الشفاعۃ الشفیع عند اللہ غیر ممکن یعنی

وحق آنست کہ آنانکہ شفاعت کرای شفیع پیش خدا امکان نیست ایضاً

فانما لا تکون الا بان یکون الشفیع وجیہاً فیخالف المشفوع

الیہ من عدم قبول شفاعۃ فوات مطالب جمۃ یرجوہا

من الشفیع لکونہ ظہیراً و معاوناً لہ واما ان یکون الشفیع

محبوباً فیتالم من عدم رضاہ وہذان مستحیلان فی شانہ

تعالی عما یقولون یعنی چگونہ شفاعت یا بانیطور می شود کہ شفیع

وجاہت داشتہ باشد پس مشفوع الیہ اگر مخالفت کند با آن شفیع در عدم

قبول شفاعت او می ترسد کہ اگر قبول نکنم مطالبیکہ با آن شفیع دارم

فوت می شوند ازین سبب کہ آن شفیع مددگار و معین او است و

یا اینکہ آن شفیع محبوب او ست کہ نارضامندی او مشفوع الیہ را

الم پید امیکند این ہر دو شفاعت پیش اللہ تعالیٰ محال است فقط
آگاہ باش کہ در مخالفت اہل سنت محمد ابن عبدالوہاب نجدی
تبع و مقلد تقی الدین ابن تیمیہ است چنانچہ در کتاب التوحید ش
آورده که وکفاک قدوة فی ذلک شیخنا تقی الدین ابن تیمیہ
والموفقون لاتباعہ رضوان اللہ علیہم اجمعین یعنی و
کافیست درین امر پیشوای ما شیخ تقی الدین ابن تیمیہ و پیروان او
و آنکہ شیخ محمد کتاب التوحید بنا کرد از ذخیرہ پدر خود بنا کرد نہ از جای
دیگر چنانچہ خود ش در کتاب التوحید نوشتہ است کہ اما بعد فہذا
التفصیل لما اجملہ وتلخیص لما فصلہ المولی المستطاب
امیر المؤمنین امام الموحدین الشیخ عبدالوہاب طوبی لہ
وحسن مآب اقتصرناہ من کتابنا الکبیر لتسہیل الضبط
علی کل قاری من الکبیر والصغیر مرتب علی بابین الباب
الاول فی رد الشرک والباب الثانی فی رد البدعۃ

الباب الاول فی رد الشرک وفیہ خمسۃ فصول الفصل الاول فی تحقیق الشرک وتقبیحہ وتقسیمہ وآنکہ شیخ محمد ابن عبد الوہاب نجدی کہ درباب شفاعت بالاذن آوردہ یکی انیست فان الشفاعۃ لما کانت مقیدۃ بالاذن کانت کلا شفاعۃ یعنی آنرینہ شفاعت وقتیکہ مقید شد باذن پس شدن ونشدن آن شفاعت برابر است ودوم انیست واما شفاعتہ بالاذن التی کلا شفاعتہ وہو المذکور فی القرآن والحدیث فحالہا انہا لاتکون لاہل الکبایر الذین ماتوا بلا توبتہم یعنی ولیکن شفاعت بالاذن کہ شدن ونشدن آن یک است وآن مذکور است در قرآن وحدیث پس حال او انیست کہ مرتکب کبیرہ اگر بی توبہ بمیرد شفاعت او نخواہد شد وآنکہ شیخ محمد ابن عبد الوہاب نجدی در کتاب التوحید مسلمانان را مشرک قرار دادہ است ازانجملہ یکی انیست اعلموا ان الشرک قد

شاع فی ہذا الزمان ووداع والامر فدال الی ما وعد اللہ وقال وما یؤمن اکثرہم باللہ الا وہم مشرکون یعنی بدانید کہ ہر آئینہ شرک درین زمانہ جا گرفتہ است وچنانکہ اللہ وعدہ کردہ بود ہمچنان شد اللہ گفتہ بود کہ نیست مسلمان اکثر مردم مگر آنکہ شرک میکنند ومردم انیست۔ وظہر ما قال رسول اللہ صلعم لا تقوم الساعۃ حتی تلحق قبایل من امتی بالمشرکین وحتی تعبد قبایل من امتی الاوثان رواہ الترمذی وعن عائشۃ رضہ قالت سمعت رسول اللہ صلعم یقول لا یذہب اللیل والنہار حتی تعبد للات والعزی فقلت یا رسول اللہ صلعم ان کنت لاظن حین انزل اللہ ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون ان ذلک تاما قال انہ سیکون من ذلک ماشاء اللہ ثم یبعث اللہ ریحا طیبۃ فتوفی من کان

فی قلبہ حبۃ من خردل من الایمان فیبقی من لاخیر فیہ فیرجعون الی
دین آبائہم رواہ مسلم فانا نری علامتہ فی ہذا الزمان
منتشر کاً یعنی ظاہر شد آنکہ فرمودہ بود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ نمی آید قیامت تا وقتیکہ ملحق نشوند قبایل از امت من بامشرکان و
تا حدی کہ پرستش نکنند گروہ از امت من اوثان را روایت کرد
آنرا ترمذی و از عائشہ صدیقہ رضی آمدہ کہ گفت شنیدم از رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ میفرمودند قیامت نمی آید تا وقتیکہ عبادت
کردہ نشوند لات وعزی پس گفتم یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
من میدانستم وقتیکہ فرستاد خدا آیہ ہو الذی ارسل رسولہ الی آخرہ
باینطور کہ غلبہ دین حق تا آخر بماند فرمودند کہ تا آنوقت خواہد ماند کہ
خدا میخواہد باز خدا میفرستد یک ہوای پاک پس بمیرد آنکہ در وی
برابر دانہ خردل ایمان خواہد بود وبمانند آن مردمان کہ در ان ہیچ
بہتری و خیر نیست پس ہمہ میگردند بر دین پدر و پدر کلان خود روایت

کرد این را مسلم و نجدی میگوید پس ما می بینیم درین زمانه سایر مسلمانان
را مشرک انتهی اکنون بخدمت جهلهٔ وهابیه گزارش اینست محمد شما که
حدیث ترمذی و مسلم را بطور تاویل تحریف کرده بر مذهب باطل خود مسند
آورده از مرادش معلوم گردید که در زمان او قیامت گذشت زیرا که نزد
او همه مسلمانان مشرک گشتند و اگر نزد شما محمد شمار است گفت پس
پدرش و متبعانش ایمان خود را چگونه سلامت برند زیرا که در زمان او
همه مسلمانان که در دل شان برابر دانه خردل ایمان بود مردند لیکن
آن قیامت موعود کی گذشت در زمان او و یا در زمان شما و یا دران
زمانه که در علم الهی موقوف است بر تقدیر اول ایمان او و را شما از کجا
یافتید که باتباع او پرداخته محمدی شدید و بر تقدیر ثانی که آن موجب
کذب اوست ایمان شما کجا رفت که به پیروی پدرش شما وهابی و محمدی
بیمغاسنید و بر تقدیر ثالث یعنی آن قیامت که در علم الهی جلشانه
منحصر است آن قیامت اگر در زمان نجدی گذشت پس در ان زمانه

سجز کذب نجدی دیگر علامات قیامت ہم یافتہ نشدہ بود کہ بہ پیروی
آن کیا وشما خود را محمدی می دانید پس اگر محمدیت انسیت کہ در شما
ہویداست عیسائیان را بر حال شما خندہ میگیرد حالانکہ محمد ابن
عبدالوہاب نجدی کہ در اتباع او شما خود را محمدی می بینید
شک نیست کہ آن منحرف از حلقۂ اہل سنت وجماعت برون آمدہ
سرش واگردید کہ او از منحرفین معتزلہ وخوارج است نہ از اہل سنت و
جماعت زیرا کہ شفاعت مغفرت پیش اہل سنت عام است تمام
مسلمانان را اگرچہ در گناہ کبیرہ بی توبہ بمیرند الا ماشاء اللہ
ورنہ توبہ روم مرگ یا پیش از مرگ برای اہل کبایر وصغایر در دنیا
خود شفاعت است نہ در قیامت کہ نوبت شفاعت مستشفع و مشفوع الیہ
رسید واین مشہور است کہ ہر کرا حساب پاک است او را از
محاسبہ چہ باک پس شفاعت برای آن اہل معاصی است کہ در
معصیت بلا توبہ بمیرند اگر او تعالی جل شانہ خواہد برحمت کاملہ خود

یا بشفاعت شفیع او شان را عفو فرماید بلکہ یقین باید کرد کہ شفاعت
برائے اہل معاصی در قیامت خواہد شد نہ برائے کفار و مشرکین
در کتب تفاسیر و عقاید اہل سنت ندیدہ اید کہ تفصیل جا بجا کردہ
است الشفاعۃ حق لاہل الکبایر و در حدیث از ضحاک رضی
ہم آمدہ کہ فرمود کہ ابن عباس رضی فرمودند کہ یاد گیر از من اے
ضحاک کہ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ در قرآن برائے
مشرکین است لیکن برائے مومنان شفیع و نصیر بسیار اند بنا بر
این مولانا شاہ عبد العزیز علیہ الرحمہ در تفسیر عزیزی زیر آیت
لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ کہ فرمودہ اند باید دانست
کہ معتزلہ باین آیت در نفی شفاعت تمسک میکنند و می گویند
کہ روز قیامت شفاعت نخواہد شد لیکن نمی فہمند کہ در این
آیت نفی شفاعت از طرف کسی است کہ ہرگز شکر نعمت الٰہی
نکردہ باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر بالاجماع

مقبول نیست ایضاً فیہ آیات و احادیث بسیار دلالت بر
وقوع شفاعت می کنند پس تخصیص این آیہ لابد است بار مولانا
علیہ الرحمہ فرمودہ اند کہ احادیث متواترہ بیان کردند کہ غیر از
کافر در حق ہمہ اہل معاصی حکم بشفاعت خواہد شد پس معلوم
شد کہ محروم مطلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب
سیاق ہم نفی ہمین شفاعت است زیرا کہ این کلام برائے رد
خیال فاسد اہل کتاب و ہم سر بابِ ایشان است کہ مے دانستند
کہ چون بزرگان ما مارا از عذاب خلاص خواہند ساخت و دوم
آنست کہ مولانا ممدوح علیہ الرحمہ در تفسیر عزیزی نوشتہ اند کہ
اہل قبلہ در این مسئلہ اختلاف عظیم کردہ اند کہ بعضی از ایشان
مرتکب کبیرہ را وعید قطعی دائمی ثابت می کنند و می گویند کہ اگر صاحب
کبیرہ بی توبہ بمیرد حکم او حکم کافر است و این است مذہب معتزلہ
و خوارج الی آخر ما قال و بعضے از ایشان وعید قطعی منقطع را

برای او ثابت میکنند و می گویند که او شایان عفو ندارد البته معذب خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرها به بهشت خواهد رفت و همین است مذہب بشر مریسی و خالدی و دیگر جاہلان بے وقوف و بازمی فرماید که مذہب صحیح که صحابه و تابعین آن را مشروحاً بیان فرموده اند و اہل سنت و جماعت آن را اختیار نموده این است که مرتکب کبیره قابل عفو است اگرچه بے توبه بمیرد و او مانند سایر مسلمین است در نماز جنازه و استغفار و اعانت بصدقات و برات و در حق او شفاعت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و رحمت الہی را امیدوار باید بود بلکه یقین باید کرد که حق تعالیٰ برحمت بی غایت خود یا بشفاعت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواہد فرمود انتہی و مولانا محمد اسمعیل شہید علیہ الرحمه در صراط مستقیم فرموده اند که ارباب این کمال وقتیکه با صطفا و اجتبا فایز می شوند سه فریق میگردند قومی بسبب کمال علو منصب خود التفاتی بازالۂ مصائب و استحلال

مشکلات از دل ایشان سر برمی زند اگرچہ او را پایہ عرض حاجات
بہم رسیدہ است بحدیکہ دعاء او واجب الاجابت وتعوذ او
واجب القبول گردیدہ وقوم دیگر در عرض حاجات واستحلال
مشکلات وسعی در شفاعات گرم می باشند وقوم دیگر کہ در دل ایشان
اقتضای استحلال مشکلات وشفاعت ذوی الحاجات حادث میشود
لیکن زبان نمی کشایند اللہ تعالے دعاء حالی ایشان قبول
می فرماید وایشان را بلکہ سایر عظمای محافل قرب را مطلع
می سازد کہ ایجاد این امر محض برائے استرضای ایشان وتنفیذ
اقتضای قلبی ایشان متحقق گردیدہ الی آخرہ ومولوی محمد موسے
صاحب مرحوم خلف الصدق مولوی رفیع الدین صاحب علیہ الرحمہ
در رسالہ حجتہ العمل نوشتہ اند کہ حضرت جناب خلاصۃ العلما حجتہ
اللہ فی الارض حضرت شاہ عبد العزیز قدس اللہ سرہ العزیز
در رد رسالہ وہابیان درباب شرک بودن استعانت از غیر خدا

نوشته اند اعلم ان الاستعانة بغیر الله والدعاء له
بوجهین احدهما ان یکون علی وجه الاستقلال فی
التاثیر والایجاد ولا شبهة انه شرک وثانیهما ان یکون
علی وجه الاعانة والارشاد بوجه التدبیر والشفاعة
اولدفع الشر ولا شبهة انه لیس بشرک اذورد فی الاحادیث
یا عباد الله اعینونی ویا محمد انی اتوجه بک الی ربی
وورد فی اعداد الحسنات اعانة الملهوف وکذا الطلب
الرزق عند غیر الله علی وجه المواسات والمراعات
لیس من الشرک فی شیٔ الی آخره یعنی باید دانست که مدد از
غیر خدا خواستن و دعا کردن دو قسم است یکی اینکه در ایجاد و تاثیر غیر
را مستقل فهمیدن این بی شبهه شرک است دوم اینکه بطریق تدبیر و
شفاعت که آن بطور اعانت وارشاد است ویا برای دفع شر و
این بیشک شرک نیست چراکه در حدیث آمده است که ای بندگان

خداوند کنید مراد ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم بتحقیق من متوجہ میشوم از واسطہ تو بسوے
خدا و مدد مضطر کردن در حدیث از شمار حسنات است و ہمچنین است
طالب رزق از پیش غیر خدا الطریق مواسات و مراعات کہ آن موجب
شرک نیست در چیزی و مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی علیہ الرحمہ
در کتاب انتباہ فی سلاسل اولیاء اللہ فرمودہ اند اخبرنی الشیخ
ابو طاہر عن استاذ القشاشی انہ کتب الی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم کتابا فی بعض حاجاتہ صورتہ یارسول اللہ صلی اللہ
علیک انت اقرب الی منی ام ہذا فبحق قربک منی و
ان بعدت الا ما شفعت منی و منی قضاء کلھا الدنیویہ و
الاخرویہ یعنی خبر داد مرا استاد من شیخ ابو طاہر از استاد قشاشی
کہ آن نوشت نبی صلی اللہ علیہ وسلم را عرضی در کدام حاجت خود کہ عبارت
آن اینست کہ یارسول اللہ اللہ بر تو درود فرستد تو نزدیک تر ہستی بسوے
من از من یا فتی پس ہمراہ حق قریب خود را از من اگرچہ بعید ہستم

شفاعت کن برای من وحل کنان پیش خدا همه حاجات مرا در دنیا
و آخرت انتهیٰ و آنکه عبد الرحمن سرہندی از اہل ہوا پریدہ در پیچ
بمیدان طریقت مکشوفات خود را که در مکتوبات الف ثانی وا کرد
غرضش آن بود که از اہل طریقت مخالفت نیز و سلوک شان ہمہ برہم
خورد و یا آنکه مکتوبات ہمہ از آوردۂ عبد الرحمن سرہندی است که
در حلقہ نقشبندیہ علیہم الرضوان برنگ جدید آمدہ بنام الف ثانی
علیہ الرحمہ مشہورش کرد چنانچہ عادت حضرات مجددیہ علیہم الرضوان
است که تفسیر احمدی بنام حضرت مجدد علیہ الرحمہ بر آمد و تفسیر مظہری
بنام مظہر جان جانان علیہ الرحمہ بر خاست و رنہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ
کہ یک جم غفیر از علمای ربانی بر کمالات و فضایل او شان متفق اند و
شک نیست که آن واسطہ بلوغ عالم نبوت و وسیلہ وصول احکام طریقت
ہم از ائمہ اہل توحید بودند و در زہد و ورع یکتای زمانہ خود است میگویم
اگرچہ از اسرار او شان آگاہ نیم اما منافقانہ ہم نمی گویم برای آنکه خیلے

از اہل اللہ در سلسلۂ اوشان گرفتار آمدہ و در حلقۂ بگوشان اوشان
می نمایند و اگرچہ در سلسلۂ اوشان نیستم فاما معتقد حال اوشانم
زیرا کہ از ثقات بسماع می آید کہ اوشان در عہد خود نظیری ندا شتند
و تا امروز ہم از اوشان کسی برنخاستہ کہ با اوشان لافِ ہمسری زند
چہ جائیکہ کاملہ باشد کہ در ہر تیر النفس و رنگ دیگر دارد انتخاب
باشد غرض نسبت مکتوبات بآنجناب جعلی وہم ادرید است آنکہ
مکتوبات برائے خود چنین ولافت زنی وگروئکشی می نماید بالفرض اگر نسبت
مکتوبات بآنجناب کردہ آید باشد کہ از قبیل متشابہات اوست کہ در
فہمیدن آن ہمہ قاصر و معذور اند کسی محقق بوں نگشتہ کہ دعوی فہم اسرار
اوشان نماید سوای عبد الرحمن سرہندی کہ آن بیچارہ نامراد مرید
مجدد علیہ الرحمہ وہم در مریدی و مرادی نزد کہ من ہم مرید اللہ ام وہم مراد اللہ
جل شانہ و از وحدت الوجود گریختہ در وحدت الشہود بطرز نو نقشہا
نسبت وہم سلسلۂ ارادت خود را بلا توسط پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

باالله تعالی متصل ساخته بود خود را نایب مناب مرالله می دید و یک
ارادت خود را بمحمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه کشیده
رسانیده بود ارادت دیگرش باالله تعالی در رسالت بغیرش را قبول نمی کرد
مریاک عبد الرحمن بخلاف شد ارباب توحید و رحیب و راست خاک پخته بخیال
باستطلاب ازانجا خوانش زده بود و دانست که از عین جبه برآمده بود بسر چشمه
کرد بنگرش زد و پس ازان مرید محمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بود و هم مرید او می شد و بعد ازان بدولت رسالت خود را متصل قرار داد
متصل صلی الله علیه وآله وسلم ناخوانده یعنی اتی نمی آمد و یا که ناخوانده یعنی
باتفاق او صلی الله علیه وآله وسلم بالاذن بسفره این دولت حاضر نمی شد
که بدون طلب دست دراز کرده در بزم توحید از خوان نعمت چند لقماسے
چرب و شیرین هم خورده است گفته شریک دولت نبوت شده خود را
تابع دیده از اصالت بی بهره نمی ماند و خود را اویسی دانسته بخلاف
حضرت اویس قرنی رضی الله عنه حاضر و ناظر سید است و بفضل تربیت یافته

وبراہ احسبتبار رفتہ خاص سلسلۂ خود را سلسلۂ رحمانی سید ہذہ سلسلۂ غیر خود را
وخاص طریقۂ خود را طریقۂ سبحانی می نمود نہ طریقۂ غیر خود را وخاص خود را عبد الرحمن
قرار میداد نہ غیر خود را و رحمن جلشانہ را خاص رب خود میگفت نہ رب غیر
خود وارحم الراحمین را خاص مربی خود می انگاشت نہ مربی غیر خود با وصف
کہ کسی از ماسوا اللہ نسبت کہ ارحم الراحمین غیر ارحمہ مربی آن نباشد
پس عبد الرحمن سرہندی بیچارہ چہ خصوصیت داشت کہ تنہا از راہ
تنزیہ رفتہ از اسم وصفت جز ذات اقدس تعالے نمیخواست کاش آن
نامراد بآن ادعای تصوف دانی ونکتہ چینی وحرف گیری و دقیقہ فہمی
و انشاپردازی و سخن رانی مخالفت با سرداران اہل توحید ہم
نہ نمودہ یکی از فرقۂ موحدین می شد و این لفظ سبحانی کہ الف ثانی
علیہ الرحمہ بیرون از صحو از ان حرف زدہ بود وآن حرف سبحانی کہ
بسطامی علیہ الرحمہ بسکر ازان برخاستہ بود آن نامراد رامی بایست
کہ ہر دو را در عرصۂ وحدت یکی دیدہ از اسم وصفت جز ذات اقدس

تعالی نمی خواست ورنہ جناب احدیت جبل بر ہانہ موحد را برای
آن نہ آفریدہ است کہ در سینہ بی کینہ اش دو سبحانی نقش بندد یکی
آنکہ از دایرۂ نفس برآمدہ و دیگری آنکہ ماورای انفس و آفاق است
و آن سبحانی کہ از دائرہ نفس نہ برآمدہ تشبیہ است کہ لباس تنزیہ پوشیدہ
و این سبحانی کہ ماورای انفس و آفاق است تنزیہ است کہ گردی از
تشبیہ بوی نرسیدہ و آن سبحانی کہ لباس تنزیہ پوشیدہ سرچشمہ ایست کہ
از سُکر جوش زدہ و این سبحانی کہ گردی از تشبیہ بوی نرسیدہ این
مدعی از عین صحو برآمدہ است ای غافل آن سرچشمہ شیرین کہ از سبیل
وحدت برای تشنگان اہل توحید جوش زدہ بود آن سر حلقۂ حضرات
مجددیہ در علو مراتب خود کہ تو از آن آگاہ نیستی جدا از آفاق و انفس بود
نہ آنکہ در دایرۂ نفس جوش زد بلکہ در دایرۂ نفس نمی گنجید و نہ دایرہ
نفس را در حلقۂ مستان آن سر تشنای موحدین راہ بود و نہ خودی
را در محفل رندان آن سلطان السالکین نشانی کہ تشبیہ لباس

تنزیه پوشت بمثل الله تشبیه چیاره را چه قدرت است که در عالم
ناسوت بلباس تنزیه آید بلکه آن تنزیه نیست که در عالم اجسام
میآید اگر کسی ایام خدا را تشبیه را در لباس او میبرد ... که
تنزیه را حاجت بلباس نیست که در بر تشبیه آید زیرا که تنزیه از جمیع اجزا
و لوازم و اسباب تشبیه منزه و مبرا است ورنه هر جسم تنزیه لازم
می آید و این محال است و آنکه حضرت نقشبندیه علیهم الرضوان اسکه
جوش زده بود آن شهسوار لاهوت سبحان بود که رعین صحو غرق شده
بود و بس زیرا که این از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالی
نمی شود است و آن شهباز بلند پرواز خود را در تحت گذاشته فوق عالم
اسما و صفات جز ذات حق تعالی نمی یافت که خود را مرباهی الهی
و محبتهای فضل و کرم نامتناهی میدید و بالای مقام خلفای ثلاثه
و اهلبیت و صحابه و اولیاء الله جای خود را در محاذی مقام حضرت صدیق
میگفت و نهایت را بدایت و بدایت را نهایت قصه نموده نقش

می نسبت که نهایت دیگران در بدایت ما مندرج است و آنچه ایشان
هنوز از مرکز خاک نه بر آمده و در زیر ملکوت و جبروت از بدایت به تمنای
نهایت چرخ میزد و آن عنقای اوج کبریا از همه بالا بجائی رسیده بود که
اثری از بدایت و نهایت دران نبود که نهایت دیگران را در بدایت
خود مندرج میدید و این راست است که هر کس دران بینه از بدایت
و نهایت به خبر باشد که خود را در بدایت بیند چه بدانی که پیش ارباب توحید
توحید صفت واحد است نه صفت من و تو بلکه تا من و تو باقیست آن
شرک است نه توحید و چون من و تو از میان برخاست آن فنا است
که بر بقای واحد دلالت دارد و دیگر آنکه توحید و حقیقته صفت واحد
بر آنکه معنی آن در حقیقت یک بودن و یک شدن میخیزد و در نه
یک دانستن توحید خام است پس سرّ آن تمهید ما سبقه ازین محل
واشد که جامع مکتوبات عبدالرحمن سرهندیست نه امام الف
ثانی علیه الرحمه که آن بیخبر از خدا انتر سیده هیچ مکشوفات بی سر و پا

خود را ملقب بمکتوبات الفِ ثانی کرد حالانکہ امام الفِ ثانی
علیہ الرحمہ باآن رتبہ عالی اینقدر کج فہم وبیہوش نبودند کہ پیرپیران
خود را از خود کمتر میدیدند وکسانیکہ از نہایت خبر میدہند واللہ اعلم
آن کدام نہایت است کہ خود را دران می یابند ورنہ راہ سلوک
پایان ندارد کہ روندگانش بران استادہ پیش نروند البتہ
بلندہمتان بہرجاکہ میرسند آنرا ابدایت خود می بینند نہ نہایت
خود کہ نہایت را در بدایت یابند بلکہ تمیز در بدایت ونہایت در راہ
سلوک وہم است وآنکہ نہایت دیگران را بوہم در بدایت خود
می یابند آیا از کجا می یابند. اگر از راہ سلوک می یابند در راہ سلوک
نہایت نیست کہ از بدایت یافتہ شود پس نہایت را در بدایت
گرفتن نہی از حماقت وبوالہوسی نیست زیراکہ درین وہم بدایت
ہم نیست تا بنہایتش چہ رسد کہ متلونی در منزل خویش بطرز نو راہ سلوک
را بیہودہ بی نہایت را از بدایت ونہایت گیرد باوصف کہ عبدالرحمن

سرہندی را از کج حج خود امام ربانی گشتن محال است ورنہ ہر قابل
باختراع وابتداع خویش امام ربانی بیشد و این ممکن نیست زیرا کہ
این خاص منصب نبوت است کہ سوای انبیا علیہم السلام کسے
امام ربانی نگشتہ کہ خود را شریک دولت انبیا بیند و ولایت اولیا
راطی نمودہ در تحصیل کمالات نبوت خود را از اصالت بی بہرہ نہ بیند
و سلسلۂ ارادت خود را با و تعالی بلا توسط کسی متصل کردہ خود را
امام ربانی نماید کہ بعد ہزار سال دور محمدی گذشت و دولت احمدی
رسید انجملہ فتنہ انگیز عبد الرحمن سرہندی برای آن بود کہ حضرت
مجدد علیہ الرحمہ مورد ملامت ارباب توحید گشتہ سیر تیر ملامش
گردند، آنکہ عبد الرحمن نامراد در مکتوبات گفت کہ مجتہد را در احکام اجتہاد
متابعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرط نیست این نکتہ اش
برای آن بود کہ نزد متبعین ابن تیمیہ وغیرہ سند گردد کہ ابو حنیفہ علیہ
الرحمہ در اجتہاد خود مخالف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود ورنہ

الفِ ثانی علیہ الرحمہ کہ او را بخیر یاد میکرد نمی فرمود کہ مجتہد را در امورِ اجتہادیہ متابعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضرور نیست پس ہویدا اشد کہ ابوحنیفہ در اجتہادِ خود مخالفِ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود کہ این نکتہ از الفِ ثانی بگوش آمد حاشا وکلا کہ امام ابوحنیفہ علیہ الرحمہ در امورِ اجتہادیہ با جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخالفت کردہ باشند ونہ کلمات غرور آلودہ از زبان مبارکش برآمد کہ خود را شریک دولت انبیا دیدہ ہم پیرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می برآمدند وعلی ہٰذا القیاس در مکتوبات عبدالرحمٰن سہ رہندی خیلی سخنہای بوقلمون است کہ نزد امام ابوحنیفہ وامام الفِ ثانی قائل آن مقبولِ درگاہ نیست ونہ امام ابوحنیفہ وامام الفِ ثانی خود را بامام ربانی شہرت دادند ونہ خود را خادمِ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ با صحابہ رضی اللہ تعالی عنہم دعوی ہمسرے خیزد بلکہ آن ہر دو امام خود را برابر خادمانِ خدامِ آنجناب ہم نمیدیدند

که ارادت شان قبولِ وساطت نه نموده اجتهادِ شان مخالفِ رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم افتد البته اجتهادی که بارسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مخالفت دارد آن صرف اجتهادِ عبدالرحمن سرہندی
است که بعد الفِ اول در ابتدای الفِ ثانی که ہنوز ناتمام است
بنام الف ثانی علیه الرحمه از مکتوباتش بظهور آمده نه اجتهادِ امام
ابوحنیفه و امام الف ثانی ورنه سوادِ اعظمِ امت مرحومه که در اوشان
از ہمچو عبدالرحمن سرہندی در ہر فن زیاده تر محقق گذشته اند
عبدالرحمن سرہندی را گذاشته فتوی از اجتهادِ امامِ ابوحنیفه
و امام الف ثانی نمی‌گرفتند نشنیده که در زمانِ امامِ ابوحنیفه و امام
الف ثانی صدہا محقق بودند که میل باجتهاد داشتند اما پیش الحق
نشانی از اوشان باقی نماند مگر کسانیکه در شریعت با ابوحنیفه و در
طریقت با امام الفِ ثانی موافقت کردند البته اوشان درمیان
اہل سنت از مجتهدین شریعت و دقیقه شناسان طریقت گشتند

پس اجتهادِ شریعت که مخالفِ طریقت نیست با رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم مخالفت ندارد واگر دارد آن اجتهادی است که در
مکتوبات از عبد الرحمن سرهندی بظهور آمد که ارادتش قبول وساطت
نمی نماید ورنه اهل شریعت وطریقت هرچه می یابند بواسطه می یابند که
آنهم از طفیل جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است نه از
جای دیگر که ارادت شان با وتعالی عز اسمه قبولِ وساطت نه نمود
از اجتهادِ شان در حیب ور است مخالفت خیزد پس عبد الرحمن اجتهاد
نمود که مکشوفاتِ خویش را مکتوباتِ امام ربانی قرار داد و گفت که
سبحانی من نه آن سبحانی است که بسطامی بدان قائل گشته الا آنکه
این نقشه عبد الرحمن تهی از دو رنگ نیست اول آنکه اگر بسطامی
علیه الرحمه در کمال خویش نزدش ناقص بر آمد باز او کامل از کجا آمد
که پیشوایش ناقص بر آمده باشد با وصف که یک ارادتش بواسطه گشته
بجناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میرسد که در آن واسطه کشیده

یکی از اکمل اوشان بسطامی علیہ الرحمہ بود کہ بدون اوشان کسے در
خاندان اوشان کامل نہ برآمدہ کہ بسطامی علیہ الرحمہ را از خود ناقص بیند
پس آگاہ باش کہ ہر کہ در اجتہاد طریقت پیر و مرشد خود را از خود ناقص
بیند شک نیست کہ آن مفتری خود ناقص است کہ نقص خود را بنقش مرشد
خود می بیند و شکران نعمت اگر آن بود کہ حلق عبد الرحمن را پارہ کردیے
بہتر از ان کفران نعمت است و دوم آنکہ اگر پیش عبد الرحمن بسطامے
علیہ الرحمہ ناقص برخاست پس او از کجا کمال آورد کہ از طفیل بسطامے
علیہ الرحمہ سینہ بسینہ باو رسیدہ باشد و اگر از ان سلسلہ اش
بسطامی علیہ الرحمہ ناقص افتادہ باشد کہ از ان ارادت عبد الرحمن بہ اللہ
تعالے قبول وساطت نمی نمود پس درین شک نیست لیکن از جناب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا دم او در خاندانش چہ گذشتہ اند
کہ بسطامی علیہ الرحمہ تنہا در سواد اعظم ناقص گذشت و سرہندی در
کمال خویش مجرد از سواد اعظم جدا افتاد پس خاک بر صاحب ارادتیکہ

از ہمہ تنہا خیزد و مصداق من یشاقق الرسول من بعد ما تبین لہ الھدی ویتبع غیر سبیل المومنین نولہ ما تولی ونصلہ جہنم وساءت مصیرا او اتبعوا السواد الاعظم فانہ من شذ شذ فی النار گردد و قال اللہ تبارک و تعالے جل برہانہ قل یا اہل الکتاب لاتغلوا فی دینکم غیر الحق ولاتتبعوا اہواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل تمت بالخیر

قطعہ تاریخ از نتائج افکار گہربار جناب منشی حافظ نظام احمد صاحب انداز تخلص مہتمم ریاض الاخبار رئیس اعظم شہر خیرآباد

طبع گردید خوش نسخہ زیبا طرزے	لطف طبعش شدہ ہم داغ نشین اعدا
بر سخن زخم فروشانہ گذار دیا رب	نیشتر بر دل ہنگامہ گزین اعدا
حرفہا صفحہ نشین یا بہ سیہ کاری خویش	قطرہ ہای عرق شرم و جبین اعدا
سر اعدا زدہ انداز بہ سال طبعش	زد صاعقہ خرمن دین اعدا ۱۲۹۵

سلسلہ کشائی زلف سخن بچہرۂ جان نواز قدسی پیکر ایمان
فریب تقریظ نسخۂ الاستواء علی الاستیلاء مصنفہ سخنور زباندان
عالم معقول و منقول جناب مولوی غلام محمد خان صاحب
حنفی مازندرانی از منشی سید ریاض احمد صاحب ریاض
تخلص مالک ریاض الاخبار خیرآباد اودھ ضلع سیتاپور راقم
ایمان بہ یزدان نیاز گذار است کہ طاعتم را صلہ نیاز کاری رسید
و نازکاریم بمحبوبیت لطفی جان نواز کہ جان نوازیش از حسن قبول
لب محبوب رنگ باستعارہ داشت جوہر آئینۂ دلم زد و شادم
بہ نازہا کہ نامم بہ طاعت آمد و طاعتم بنام بیچارگی و خستگیہا کشیدم
را بوجود آئینہ سرشت و رونمائی از حسن قبول داد دیدہ ہا بہ تماشا
خواہم حسن و پندارم کہ تر بودن خاکم بہ جوش آب انفعال لطفی از
سرشت آنچنان داشت کہ پنداشتنم را وجود ہر ذرہ بہ شہرہ
ناروائی جنس روزگار بودن طلسم از بیضۂ عنقا اعجاز میکردے

چشمم گشوده اند به کردارهای من هنوز آینده ناامیدم و از کرده شرمسار
خاکم نگار پایش باد کز جناب احدیت نیازها به کشمکش ناز طلسم
از لطف طاعت به شکستن رسید۔ باز طاعتم تا چه ماند رفتم با آرزوی
طاعت وقف سجده باد که بشرم ناروائی جنس روزگار آئینه ام
به صفا رسید و گوهرم بیش بها آمد۔ عمرم به عاجز نوازیش سراپا کشتی
منت را مشغله کرد یا آن وقتی از عمرم نمی رود که صله از منت
ناآغاز تکلف ندارد و نظرے از دیده ام جلوه برون نه نهد که
حاصلم به لطفش نباشد هر چند زمانه با آن کارساز است که باز تا نه
هم نه سازم و ز روزگار که بر سرم هست دور بانم۔ اندرین آشوب
حوادث روزگارم وقتی ندارد و عمرم به لطفی نمیگذارد۔ آشوب گستر
به چشمم هنجار من است گویا صعب روزگار سازگار من است
شکوه به لب سخن فروش و لب به سخن فروشیش خموش بود که
وقتم صله از هنجار ضبط و مشغله منت گذاری از شعار لطف جلوه

بچشم گشائی داد بر چشم و دیده بر زدم - تماشا بر رقص او فتاد و جلوه
به نظر داد در شعلۂ بطور عالم فروز دیدم - و برقی به شعلہ فروزی جہان
سوز - رخ تافتگان جمال به شوخ کاریش دامن از ناخن برق می چینند
و چہرہ فروزان حسن به عشوہ طرازیش جبین آستین بموج شعلہ می شکند
دیدہ به ادائیش دل به چشم مردم گذارد - و ہنگامہ گزینی به تنگ
وسعتی دل حشرستان جلوہ می نماید - نه گویم مگر با کرشمہ طرازی
ستم پیکر سخن و پیکر آرائی سخنور که دلفریبان را به دین فریبش
کاری و یادش از ہمہ رفتن ہنجاری افتاد ہر چند پیشینه بساط
افروزان بزم گفتار شمعہا رخ از نقاب فانوس کشیدہ بدست
موج باد نند خرام سر رہگذر گذاشتہ وگل بکف موسوی بہار داشتہ
معجزہ کاری ید بیضا ساختہ اند مگر این که من ہیگویم اثر گداز از
شمعہای آن طلسم کاران است ہر چند شگفت آور طلسم را به
سامان گفتن فرو نشستہ خاکی نگویم مگر با عجاز کاری این بالا

جوہری غیر از فراخاستگی دعوی ہم نمانم دیدہ وران نظرے از
انصاف این گنجینۂ گرانمایہ کہ بنام الاستواء علی الاستیلاء
گہرفشان دامن روزگار است بسپر اغہای جہر گداز بکف آوردے
تابش جلوہ بہ عرشیان وازندہ جلوہ فروزان بزم عرش سیارگان
بہ نثارش می گذارند در باب آگہی بایمان ایمان من بلطف
حق پژوہی بکارم سروسامان من است یارب این گ[illegible]
بساط سخنوری بہ شمع فروزی ایمان انجلوہ کاری فروزشہ [illegible]
فروغانی و لمع شمع بساط افروزش باقتباس [illegible]
یزدانی عز وقف و رضائی او انقوط

خاتمۃ الطبع

ایزد را سپاس کہ درین نزدیکی رسالہ ... در تحقیق عقاید حقہ مسمی برسالۃ الاستواء علی الاستیلاء تصنیف منیف محقق
فاضل مدقق صدق گو حق پژوہ مولوی غلام محمد خان صاحب حنفی نقشبندی حسب فرمایش ... الطیف محمد ... ساکن
شہر خیرآباد بمقام لکھنؤ مطبع نامی منشی نولکشور صاحب بماہ ستمبر ۱۸۸۲ء مطابق ماہ رمضان ۱۲۹۹ھ زیور انطباع آراستہ گردید

تمت